

نام کتاب : سر آغاز یک انتها

نویسنده : زینب سعیدی

« سر »

www.romansara.NET



بنام دارنده ی هستی

نام کتاب سر آغاز یک انتها

نام نویسنده زینب سعیدی

مقدمه

تا عزیزت را از دست ندهی نمدانی قدرش را....
تا برگها نریزند باورت نمیشود پاییزی آمده...
برای باور کردنت واقعا لازم بود از دستت بدهم؟ ...
دنیا چه بیرحمی؟
حال با این درد میسوزم و میسازم ..
من اینجا مینشینم و به این فکر میکنم که.....
کجای کارم اشتباه بود.....

سه سال قبل

با صدای در بیدار شدم میدونستم بازم این ابجی خل و چلمونه بی خیال اصلا تکون نخوردم خودمو
زدم به خواب

سارا: باز که مثل خرس خوابیدی کیان بلند شو بینم

من:جون مادرت بی خیال خوابم میاد

یه دفعه پتومو از سرم کشید

سارا:خره اگه تا 10 دقیقه دیگه بلند نشی با پارچ اب میام سراغت

رفت یه نگاه به ساعت انداختم 10 : 2 دقیقه بعد از ظهر بود فهمیدم حق داره با پارچ اب بیاد اخه

کدوم ادم سالمی تا این وقت روز میخوابه؟

دوش گرفتم و رفتم پایین امروزم که جمعس و بابا هم خونست اشپز خونه رفتمو بلند سلام

کردم:سلام بر پدر و مادر گراااامی...

اه بازم که اخمای این پدر ما توی همه

بابا:چه عجب بلاخره شاهزاده بیدار شد میخاستی میخوابیدی بعدا بلند میشدی

من: اخه پدر من امروز تعطیلیه حق ندارم بخوابم؟

بابا: نمیدونی من از ادم بی نماز بدم میاد؟

مامان و سارا بهمون زل زده بودن مامان نهارو آورد سر میز کمی برنج واسم ریخت

بابا:شیدا خانوم شما این پسر تونو لوس کردین همین ناز دادن بی جای شما اینو اینجوری کرده

غذا کوفتم شد هیچ وقت تحمل نداشتم مامانم بخاطر من سر زنش شه

من: بابا تورو خدا بذار غدامونو بخوریم مامان هیچ کاری نکرده

از سر میز بلند شدم تا مامانم گفتم: کجا کیان غذات؟

با قدمای بلند سمت اتاقم رفتم صدای بابام میومد: ببین چه قد این پسر بی ادب شده نه کار میکنه نه

درس میخونه موندم چطور دانشگاه قبول شده اونم مرکزی پزشکی فردا پس فردا از دانشگاه هم

میندازنش بیرون دکتر شدن که اسون نیس.

من کیان حمیدی هستم نوزده سالمه و امسال دانشگاه قبول شدم با خواهر و پدرمادرم زندگی میکنم

سه خواهر دارم که فقط یک خواهرم مجرده و بقیه عروسی کردنو یه خواهرم امریکاست و خواهر

بزرگم که اینجاست.

گوشیم داش خودشو میکشتم بلند شدم جواب دادم بله؟

بله و کوفت بله و بلا کدوم گوری خره چرا جواب نمیدی؟

حوصله ندارم ارش بنال

مرض پسره پررو منو بگو که میخواستم بگم بیا بریم بیرون لیاقت که نداری

گوشیو قطع کرد فهمیدم قهر کرده دوباره تماسو برقرار کردم

بنال..

ای کصافت مثل من حرف میزنی؟

فرمایش

تو ادم بشو نیستی میدونی که حال من چند روزه خوش نیس نزدیک امتحانامه

انگار قانع شد.

من: نیم ساعت دیگه جلو درتونم

باشه پس تا بعد

بلند شدم یه شلوار لی مشکی و یه تی شرت مشکی هم پوشیدم تو اینه به خودم نگاه کردم موهای

زیاد قهوه ای و پوست گندمی روشن بینی استخوانی مردونه از همه مهمتر قد بلندم که حدود صدو

نود لبهامو که عاشقشون بودم چون خیلی خوش فرم بود. همه میگفتن با این قیافه محاله کسی بهم نه

بگه اما اون...

اون منو شکست همه کسم ولم کرد و رفت

اه شیلا! مگه من چیکار کرده بودم چرا منو پس زدی جواب دلمو چی بدم؟

شیلا دختر عموم بودو تو امریکا زندگی میکرد دختر جذابی بود. همه خواهرام وقتی بچه بودم بهم میگفتن شیلا رو برات میگیریم. بخاطر همین کم کم تو دلم جا گرفت هر وقت تو اینترنت با عموم حرف میزدم میگفت دخترم به اسمته فقط درساتون تموم بشه..

بی خیال از خونه زدم بیرون چشمام با یاد اوری اون حرفای شیرین شیلا پر اشک شد اما بخاطر غرورم نذاشتم بریزن.

رفتم دم خونه ارش زنگو زدم

_کيه؟

مرض مگه نمیدونی منم؟

_اها اقا ما ماهیانه رو دیروز دادیم

حرصم در اومد با داد گفتم ارش یا مثل بچه ادم درو باز میکنی یا میام بالا ادمت میکنم..

زنگ درو زد رفتم داخل اپارتمانش طبقه 10 بود اسانسور زدم طبقه ده.

درو باز کرد و پاهاشو ضبدری دستش به چهار چوب در تکیه داد سر تا پامو بر انداز کرد

_اگه چش چرونیت تموم شد اجازه بده پیام تو

تا توان داشت چشاشو هیز نشون میداد میدونست از این جور نگاهها متنفرم.

ارش: چطور تا اینجا اومدی؟

_مثل ادم منظور؟

ارش:اخره با این تپیی که زدی باید دخترا از راه میبردنت. حیف که پسر و گرنه...

_هی پسر حرف دهننتو بفهم عوضی

ارش:خوب حالا چرا میزنی؟

_تو که اماده نشدی هنوز زود باش من زیاد نمیتونم صبر کنم.

ارش:معلومه اگه صبر بلد بودی شیلا ولت نمیکرد....

تا اینو گفت هل شد

ارش:ام..م..م بیخش داداش حواسم نبود

با اینکه بد جور ناراحت شده بودم به روم نیاوردم

_عیب نداره بدو حاضر شو

ارش رفت و منو میون هزارها فکر تنها گذاشت. یعنی واقعا من بی صبری کردم؟

ارش: من حاضرم بریم

_ کجا قراره بریم؟

ارش: حالا میفهمی بلند شو

بلند شدم سوار ماشین شدیم. ماشین ارش آخرین مدل لنکروز بود. خانواده ارش فوق العاده پولدار بودن و برای پسر یکی به دونشون از هیچی کم نداشتن خدا شانس بده.

ارش: میریم پاتوق همیشگی زنگ میزنم بقیه هم بیان.

_ بقیه؟ مثلاً کی ها؟

ارش: یه ابروشو بالا دادو گفت: به عاشقانه دلخسته ی شما زنگ میزنم به خدا ثواب داره داشتم داغ میکردم

_ عاشقان دلخسته؟ احمق میکشمت حوصله هیچ کسو ندارم

ارش: به من چه با تویه جلغوز که ادم ذره ترک میشه نه بلدی حرف بزنی نه بخندی مثل بت میمونی

یه ذره دیدم راست میگه از وقتی شیلا ترکم کرده بود کاملاً اروم شده بودم و کم حرف. دیگه

اعتراض نکردم ارش زنگ زد به مریمو مهسا (همکلاسی های دانشگاه بودن)

_ ارش خان بخدا این ترم صفرم نمیگیری. درس بخون کمی این همه دنبال دخترای مردم میری

برات درد سر میشه ها

ارش: بیخی داداش بذار امروز خوش بگذره دیگه

اهنگ شادمهر توی فضا میپیچید...

درگیر رویای تو ام منو دوباره خواب کن

دنیا اگه تنهام گذاشت تو منو انتخاب کن

دلت از ارزوی من انگار بی خبر نبود

حتی تو تصمیمای من چشات بی اثر نبود

این اهنگ قشنگ وصف حال من بود. خیلی تو فکر بودم با صدای ارش به خودم اومدم

ارش: باز تو رفتی تو عالم هیپروت؟

_ رسیدیم؟

ارش: بله با اجازه شما

پیاده شدیم رفتیم داخل کافی شاپ داشتیم دنبال میز خالی میگشتیم که چشمم افتاد به مهسا و

مریم

_ ارش نگاه اون دوتا که زودتر از ما رسیدن ؟
ارش: معلومه وقتی اسم شما رو میشنون پرواز میکنن
اعصابم داش خورد میشد یکی محکم زدم با پام پشت پای ارش فهمیدم خوب دردش گرفت خفه
شدو رفتیم سمت میز
ارش: سلام بر دو خانوم خوشکل..
هر دوشون برگشتن سمت ما
مهسا: به به سلام بلاخره تشریف آوردین ؟
ارش: بله بذار بشینیم بعد دعوا مون کن
منم زیر لب سلام کردم عادت نداشتم با هیچ دختری دست بدم اما ارش خانو اگه ول میکردی...
نشستیم اما من تو دنیای خودم بودم به یه گوشه خیره شدم یاد خنده های شیلا افتادم
شیلا: کیان اذیت میکنی نمیاما
_ نه شیلا یه ساله نیومدی دلم برات یه ذره شده
شیلا: عزیزم اینا.. همین الانم که داری میبینیم
_ اره اما تو صفحه کامپیوتر .میخوام نفس هاتو حس کنم
شیلا: باشه حالا بینم چی میشه
_ تو نمیدونی چقدر برام سخته دوریت دارم اینجا میپوسم بدونت
شیلا: پس من با یه اغای پوسیده قراره ازدواج کنم؟
خندیدم و گفتم: نفسم به نفسات بنده میدونی؟
بلند خندید.
اشک دور چشم حلقه زده بود من جور دیگه شیلا رو دوس داشتم به اسونی ابراز احساسات
نمیکردم اما جلوی شیلا غرورم برام مهم نبود.
مریم: هههههههههی اگا اگه اومدی یه جا خیره بشی میموندی خونتون چرا اینجا اومدی؟
لبخند زورکی زدم
_ خوب ببخشید میشنوم
مریم: چقدر سرد؟ انگار داری به زور حرف میزنی
_ ای بابا مریم ول کن اینقد گیرنده
فهمیدم ناراحت شد اما به روش نیاورد و گفت
مریم: مهسا میدونی این کیان چشه چرا اینقدر عوض شده؟

مهسانه نمیدونم اما مثل اینکه عاشق شده.

بهش یه چش غره اساسی رفتم که رسما خفه شد.

ارش دید اوضاع خسته جو رو عوض کرد: کیان چی سفارش بدم؟

_قهوه تلخ

گارسون اومد و سفارشو گرفت

تمام مدت سنگینی نگاه مریمو مهسا رو رو خودم حس میکردم اما محل نمیدادم نمیخواستم بهم

احساسی پیدا کنن قلب من فقط مال شیلام بود. یه نگاه به هر دوشون انداختم دیدم واقعا این دو تا یه

حسایی بهم دارن

اومدیم سمت خونه ارش نداشت شب برم خونه

ارش: نمیخواهی حرفی بزنی؟ چرا اینقد ساکتی؟ ببین اینجوری خودتو میکشی مگه دختر قحطه؟ همه

منتظر یه نگاهتن چرا اینطور خودتو عذاب میدی؟

_برام سواله ارش اینکه چرا ولم کرد؟ مگه چی کم داشتم؟ چرا؟ چرا گفت که نمیخوادم مگه من چه

اشتباهی کرده بودم؟

ارش دستشو روی شونم گذاشت

ارش: داداش ناراحت نشو اون حتما بر میگردد پشیمون میشه قول میدم بهت.

از اینکه تنها دوستم بهم دلداری میداد بدون سر زنش خیلی خوشحال بودم. ارش و داشتم اون سنگ

صبورم بود. هر وقت غم بهم هجوم میاورد میومدم پیش ارشو تمام دردامو میگفتم. ارش هیچ وقت

خونمون نمیومد میدونست من رو خواهرم بد جور حساسم و هیچ دوستمو خونه نمیبرم اونم با این

اخلاق گند من کنار اومده بود.

صبح تازه رسیده بودم دانشگاه که خواهرم سمانه (از امریکا) زنگ زد

سلام داداشی

_سلام ابجی خوبی بچه هات شوهرت همه خوبن؟

ممنون همه خوبن میخواستم باهات حرف بزوم وقت داری؟

_اره بگو خواهری

ببین نمیدونم این کارم درسته یا نه اما تو باید بدونی که شیلا واسه چی ولت کرد.

گر گرفتم نفسم بند اومده بود با صدای از ته چاه در اومده گفتم: تو میدونی چرا شیلا ولم کرد؟

راستش... اون... اون با یه هم کلاسیش که عربی دوس شده اون پسره باهش همه جا میاد من فک

میکنم بخاطر اون ...

دیگه داشتم میمردم یعنی چی؟ شیلا بخاطر یکی دیگه این کارو کرد؟
گوشیو قطع کردم شماره شیلا رو گرفتم بعد از پنج بوق برداشت با صدای خوابالو که معلوم بود تازه
بیدار شده گفت:بله

_خیلی پستی شیلا خیلی

انگار برق 220 ولت بهش وصل شد اهسته و لرزون گفت: ک..ک..ک..کیان؟

_اسمو به زبون نیار دختره احمق.منو فروختی به اون پسره؟

بب..بین کیان من توضیح میدم...

_نمیخواه نمیخواه فقط یادت باشه اه من یه روزم ولت نمیکنه.

همهی اینارو با دادو فریاد بهش گفته بودم شاگردای اطراف ضل زده بودن به من ارش نگران ستم

اومد:چیه داداش چی شده؟

چشمام مثل خون شده بود مشتمو محکم کوبیدم به دیوار

_دختر پست بی وجدان منو اتش زده خودش اون ور حال میکنه

ارش:تورو خدا اروم کیان بینم چی شده؟

_میخواستی چی بشه اون بیشراف با احساس من بازی کرد من که دلشو زدم حالا رفته با یه عرب

دوس شده.

دیگه موندنو جایز ندونستم اومدم از دانشگاه بیرون ارشم دید تنها بذارم بهتره.بی هدف قدم میزدم

معلوم نبود کجام هندزفریمو گذاشتم تو گوشم اهنگ احسان خواجه امیری رو پلی کردم

گریه نمیکنم نه اینکه سنگم

گریه غرورمو بهم میزنه

مرد برای هضم دلتنگیاش

گریه نمیکنه قدم میزنه

گریه نمیکنم نه اینکه خوبم

نه اینکه دردی نیست نه این که شادم

یه اتفاق نصفه نیمم که

یهو میون زندگی افتادم

یه ماجرای تلخ و ناگزیرم

یه کهکشونم اما بی ستاره

یه قهوه که هر چی شکر بریزی

بازم همون تلخیه نابو داره
 اگه یکی باشه منو بفهمه
 وانش غرورمو بهم میزنم
 گریه که سهله زیر چتر شونش
 تا اخر دنیا قدم میزنم

رسیدم به یه پارک نشستم رو یه نیمکت تو حال و هوای خودم بودم که احساس کردم یکی کنارم
 نشست دیدم یه دختر جلف با سر و وضع که هر کس میدید چشمو میبست
 عزیزم تنهایی؟

حالم داش بهم میخورد بلند شدم که برم دنبالم اومد
 (بین اگه حالت خرابه من میتونم درستش کنم)

یهو برگشتم با چشای خونی بهش نگاه کردم نمیدونم چی دید که زود ازم دور شد و رفت.
 متوجه یه خانوم شدم که اون ور خیابون تو ایستگاه نشسته بود اینقد با وقار و سنگین که نظرمو
 جلب کرد. کاش همه همینطور باشن.

ساعت نه شب خونه رفتم مامان با نگرانی اومد سمتم
 کجا بودی؟ چرا گوشت خاموش بود؟

_ مامان بیخیال حالا که اومدم

کیان داری منو دق میدی سمانه زنگ زد فهمیدم چی شده.

شروع کرد به نفرین کردن شیلا. اهمیت ندادم قبلنا هر کی میگفت بالای چشش ابروست کم میموند
 بکشمش اما حالا خفه شده بودم نتونستم به مامانم بگم نفرین نکن. داخل اتاقم رفتم سارا اومد داخل
 بهت یاد ندادن در بزنی؟

_ نه متاسفانه

رو که نیس ماشالا سنگ پای قزوینه

_ حالت خوبه کیان؟ داداش گلم ارزش نداره خودتو عذاب نده

نمیدم چرا خودمو عذاب بدم؟

_ نمیخوام نصیحتت کنم اما بهتره دور اون دختر و خط بکشی

خط بکشم؟ میفهمی چی داری میگی؟ من با اون تموم دنیامو ساخته بودم تو میدونی چقد بهم وابسته
 بودیم من حتی به دختر دیگه ای نگاه نمیکردم که به اون خیانت نشه اما اون.. چه راحت چه بی بهانه
 ولم کرد اتیش گرفتم ابجی قلبم داره میسوزه از خیانتش از بی خیالیش..

دیدم گریم میگیره از سارا خواستم بره و اونم بدون چون و چرا رفت.
تا صبح پلکم نزدم همش به شیدا فک میکردم نمیتونستم از خیالش پیام بیرون....
صبح با عجله رفتم دانشگاه اخه دیدم شده بود چایی هم نخوردم تو راهرو با عجله طرف کلاس
میرفتم محکم با چیزی برخورد کردم دیدم دختره کتاباش افتاده زمین منتظره تا من جمع کنم. با
صدای حرس دراری گفتم حواست کجاست خانوم؟
دختره که هل کرده بود گفت: "ببخشیدا انگار شما خودتو بمن زدی؟
یه نگاه بهش کردم که یعنی خر خودتی
ازش فاصله گرفتم و رفتم. این اولین بار نبود که این جور میشد منم حساب کار دستم اومده بودو
به کسی پا نمیدادم.
اومدم نشستم پهلوی ارش دیدم اس بازی میکنه
_سلام باز کی رو میذاری سر کار؟
ا...ا... اصلا کیان ازت بعیده. به من میاد ادم سر کاری باشم؟
_اره
نخیرم من بیتا رو دوس دارم
_اره جون عمت.
استاد اومد و ما هم دیگه ساکت شدیم بین درس نگاهای دزدکی مهسا رو رو خودم حس
میکردم. لرزش گوشیمو دیدم اس اومده بود شماره نا شناس بود
"سلام"
نوشتم "شما"؟
مهسام
شما شماره منو از کجا آوردین؟
"از ارش گرفتم میخوام باهاتون حرف بزنم.
بگید.
"تو اس همیشه بهتون زنگ میزنم."
باشه.
نمیدونم چرا اینقدر خشک بهش اس میدادم. رفتم خونه تازه لباسامو عوض کرده بودم که صدای
گویم بلند شد
_بله؟

سلام اقا کیان مهسام.
 _ امرتون خانوم
 چرا اینقد خشک و جدین شما؟
 _ من همینطور هستم بفرمایین
 اخه اگه این جواری باشین نمیتونم حرفمو بگم
 _ ای بابا عجب گیری افتادما
 من ... من خیلی وقته ..
 _ مهسا خانوم اگه نمیگید منم قطع میکنم
 من دوستون دارم
 _ صدای خندهای عصییم اتاقو پر کرد
 _ چی گفتی یه بار دیگه بگو؟
 گفتم دوستون دارم از روزی که دیدمتون بهتون علاقه پیدا کردم
 _ ببینین من قصد توهین ندارم اما من هیچ عشقیرو نمیخوام دیگه مزاحم نشین.
 گوشیو قطع کردم عجب دورو زمونه ایه والا.
 چند روزی بود واسه سارا خواستگار میومد همه راضی بودن سارا هم به نظر راضی میومد رفتم
 اتاقش
 _ سارا ابجی؟
 بیا تو
 _ کنار تختش نشستم: ابجی تو راضی هستی مشکلی نداری؟
 نه داداش هر چی بابا بگه.
 _ خوب از من پرسیدن بود خواستم بفهمی همیشه پشتتم
 ممنون داداش گلم
 _ خواهش اجیییییییی جون
 بغلش کردم گریه میکرد میدونستم بلاخره ازین خونه یه روز باید بره ارومش کردم گفتم "تمنا کی
 میاد؟"
 امروز میان بله برونه دیگه باید بیاد نازنین و پویا هم میان.
 (تمنا خواهر بزرگمو نازنین و پویا خواهر زادم)
 شب همه اومدن منم از دانشگاه اومدم دیدم باز این نازنین اومده تو اتاقم

نازی: سلام بر دایی خوشکل ما

_ سلام بر نازی فضول خودم

نازی: ای بابا من کجام به فضولا میخوره؟

_ به شکل مسخره ای دستمو گرفتم زیر چونم

_ ام..ام... به نظرم همه جات .پقی زدم زیر خنده

نازی: ای بابا اصلا من قهرم

_ بغلش کردم: میدونی که نمیتونم قهر تو ببینم

نازی: اره معلومه.

_ بابا غلط کردم خوبه

لبخند زد فهمیدم راضی شده. نازی یا همون نازنین خودمون یک سال ازم کوچیکتره اما چون یه سال جلو تر اومده مدرسه اونم امسال رشته شیمی دانشگاه مرکزی قبول شده بود. در کل دختر زیبا و خوبی بودو خیلی خاطر خواه داشت. گاهی اوقات کفرمو در میاورد اما بازم خیلی همو دوس داشتیمو رازمونو بهم میگفتیم.

رفت از اتاقم بیرون لباسمو عوض کردم رفتم دیدم پویا و ناز هم اونجان خاله جانشونو بغل کردن باهاش حرف میزنن

اومدم اشپز خونه به تمنا سلام کردم

_ به به چه عجب یاد ما کردی خواهر؟

سلام. خوبی؟

_ ممنون

خواهرم چون ازم خیلی بزرگ بود رسمی بودیم با هم اما بر عکس با بچه هاش همش سر به سر هم میذاشتیم.

خوب مهمونی هم بخیر گذشت و همه رفتن. اقا دومادم به نظر پسر خوبی میومد فامیل بود و در ضمن مهندس کامپیوتر در کل زندگی خوبی داشت.

فرداش با کسالت بیدار شدم رفتم سمت دانشگاه....

ارش اومد سمتم

_ سلام دایاش

سلام کیان خان خوبی؟

_ بهتر از همیشه

مهمونی چطور بود؟

_ خوب بریم درسا شروع شد.

رفتم سمت در کلاس مهسا با چشاش منو میخورد محل ندادم کلاس که تموم شد میخواستم با ارش

برم که مهسا دم رومو گرفت میخواستم ازش فرار کنم که نداشت

_ میشه باهاتون حرف بزنم

وقت ندارم

_ خواهش میکنم فقط چند لحظه

دیدم ضایع بازی میشه همه دارن بهمون نگاه میکنن سریع گفتم بریم

روی نیمکت نشستیم کمی مم کرد بعدا به حرف اومد

_ کیان چرا منو پس میزنی؟ اگه کس دیگه ایو دوس داری بگو تا خیالم راحت شه به خدا از غمت

شبا خوابم نمیره دارم دیوونه میشم میمیرم .

بین مهسا خانوم تو دختر خوبی هستی هیچ کمی هم نداری اما من دیگه عاشق نمیشم نمیتونم من

فقط یکیو دوس داشتم دیگه ظرفیت ندارم منو ببخش نمیخوام قلبتو بشکنم اما بفهمو دیگه بهم

زنگ زن.

_ اشک تو چشاش حلقه شد خداییش دختر نازی بود. یه لحظه دلم براش سوخت و گفتم: "گریه

نکن مهسا من اشک هیچ کسو نمیتونم ببینم خصوصا که بخاطر من باشه.

انگار امید پیدا کرد لبخند محوی زد و گفت : تو واقعا خیلی مهربونی ...

_ نه اونجوریام نیس اما دوس ندارم بخاطر من گریه کنین.

بلند شدم پیش ارش رفتم لبخند شیطونی زد و گفت: ای بلا بلاخره خرت کرد نه؟

_ بی ادب خفه من فقط قانع کردممش همین.

ا...ا.. جدی؟

_ بین ارش جوری میزنمت که ناکار شی بخدا دل به مامانت نمیسوزونم.

تموم شب با ارش درس خوندم خونه اون موندم کلی دلک بازی در آورد و با هم خندیدیم.

صبح بلند شدیم زود رفتیم دانشگاه دیدم مهسا بد جور نگام میکنه ارش هم پوز خند میزد اهمیت

ندادم و مشغول درسام شدم.

اومدم خونه گفتم سلام مامان

_ سلام پسرم اومدی خسته نباشی

ممنون مامان جون خودم

تو دیونه ای گیریم که من کمکت کردم و گوشیمو دادم بهت اگه روزی بفهمه که اون تو بودی اون وقت به معنی واقعی ازت متنفر میشه.

کمی فک کرد اما میدونستم که ارش دست بردار نیس

_ فعلا همینجور درسته کمی اشنا شیم بهم دلبسته شه بعدا میگم بهش خواهش میکنم کیان برادری رو در حقم تموم میکنی اگه گوشیتو بدی بهم.

دیدم چاره ای نیس این دیوونه دست بر نمیداره قبول کردم بعدا به همه دوستو اشنا زنگ زدمو گفتم خطمو عوض کردم.

اومدم خونه سرم داشت منفجر میشد قرص خوردم خوابیدم.***

بلند شدم دیدم ساعت هشت شبه رفتم پایین سلام دادم طبق معمول بابا باهام سر سنگین بود شام خوردمو زود به اتاقم پناه اوردم.

یک اهنگ از مانی رهنما رو گذاشتم

باغ بی برگ زمستونای من

ابر دنیا رو بیات میریزم

سایه ی گمشده ی رویاهام

شاخه ی شکسته ی پاییزم

پا به پای همهی فانوسا

شب این دهکده رو بیدارم

من نمیتونم اگه برگردم

دست ازین خاطره ها بردارم

من به اغوش تو بر میگردم

اگه رویای تو با من باشه

صبح اخرین نمازم با توست

اگه روز اخر دنیا باشه

همین طور با فکر خوابم برد.***

صبح بیدار شدم گوشیمو گرفتم فیس بوکمو باز کردم دیدم نزدیک 32 پیام از شیلا بود هنگ کردم.

یعنی چی؟ مگه اون سه ماه قبل منو رد نکرد؟ چرا حالا بهم پیام داده؟

"نمیدونم لیاقت اینو دارم تا معذرت بخوام ازت یا نه اما منو ببخش."

"تورو خدا کیان من شیو روز خواب ندارم"

"میمیرم من تورو میخوام"

"اشتباه کردم غلط کردم"

"اهت منو گرفت"

"تورو خدا از من بگذر"

"حلالم کن"

چشمام کی تر شد؟ من چرا بخاطر اون گریه کردم؟

اماده شدم حسابی تیپ زدمو راهی دانشگاه شدم. ای وای این نگاهای مهسا منو میکشه عذاب

وجدان میگیرم. نه!! این داره طرف من میاد

-سلام کیانم

ای خدا بگم چی کارت کنه ارش اینقدر این دختررو وابسته کردی و این هنوزم نمیدونه که این من

نیستم. لبخند تلخی زدمو گفتم: حالتون چطوره؟

_جان؟ حالتون؟ تا دیروز که عزیزت و مهسا جونت بودم حالا اینقدر با بی احساسی و سردی میگی

حالتون؟ اصلا من قهرم .

ای خدا!!! تو دلم 20 بار گردن ارشو شکستم که اینطور منو تو در دسر انداخته دیدم ضایع بازی

میشه مجبوری گفتم:

خانومی ببخش دیگه کمی اعصابم خورده

_بمیرم برات که نمیتونم یه لحظه ازت قهر باشم

عین دخترا سرخ و سفید میشدم داشتم از داخل میسوختم که ارش اومد

"سلام بچه ها چطورین؟"

وقتی به چشای تو خون نشسته منو دید حسابی جا خورد خودشو جمو جور کردو گفت: "داداش گل

ما چطوره؟"

دیدم اگه کمی دیگه بمونم کاری دست خودمو ارش میدم با یه خداحافظی سر سری از مهسا سمت

راهرو رفتم ارش از پشت سر صدام میزد اما من قدمامو تند تر میکردم

_هی کیان صبر کن

برو عوضی که بد جور به خونت تشنه ام

_اخره چرا؟ مگه چی شده؟

یقه شو گرفتم کوبوندمش به دیوار

دیگه میخواستی چی بشه؟ هان؟ دوس دخترت منو با تو اشتباه میگیره اومده میگه عزیزم جونم...
با اینکه منو ارش هر دومون ورزش کار بودیمو با هم باشگاه میرفتیم هیچ خودشو زحمت نمیداد و
منتظر بود تا بزمنش اما دستمو کشیدمو رفتم کلاس اصلا درسو هم نفهمیدم با قیافه ی بی حال
اومدم خونه

مامان: پسرم برات خبر خوش دارم خالت با دختراش میاد واسه عروسی سارا....
ای وای !!!! شیلا میاد؟ خدا جون من طاقت ندارم نمیتونم ازم امتحان نگیر. مامان که قیافه کج و کوله
منو دید دیگه چیزی نگفت. سارا اومد باهام حرف بزنه دید حال ندارم رفت زنگ های پی هم ارشو
هم جواب نمیدادم تا پیام داد

"داداش جواب ندادی شیلا کچلم کرد اخر سر شمارتو دادم بهش بازم ببخش."

زنگ اومد از خارج بود برداشتم
دیگه بهم زنگ نزن همه چیز بینمون تمومه قطع کردم خاموش کردم گوشیمو و غم ها دوباره اومد
سراغم. برای اولین بار زار زدم گریه کردم به حال و روزم به اینکه میدونستم اگه بیاد و بخواد بهم
نزدیک شه خودمو کنترل نمیتونم.

داغ دلم داره تازه میشه

قراره بازم ببینمش

فکر نکنم طاقت بیارم

این دفعه میپرم از غمش

بازم چه خوابی دیده برام

چه نقشه ای باز کشیده برام

قراره باز چی سرم بیاد

این دفعه از جونم چی میخواد

داغ دلم داره تازه میشه

خاطره هاش یادم نمیره

میتروسم این بار ببینمش

دوباره دستامو بگیره

(علی عبدالمالکی- داغ دلم)***

چی میگی سارا؟ یعنی الان ا و مدن؟... خونه ی ما؟

پاها سست شده بود فقط حالمو خدا میدونه . رفتم خونه اهسته در خونه رو باز کردم خواستم فرار کنم سمت اتاقم که مامان دیدتم

"اینا اینم کیان....." تا اینو گفت همه سر ها چرخید سمتم

_سلامممممم جون خاله اومده بغلم کرد الینا (خواهر بزرگ شیلا) باهام دست داد.

نوبت شیلا بود اونم دست داد التماس امیز بهم دل زده بود یه لحظه نگام قفل شد توی اون چشای جادویش... دست و پامو گم کردم

چته پسر؟ تو که اینقدر ضعیف نبودی؟ چرا از دیدنش تمام کاراش یادت میره؟ یادته چطور پست زد؟ چقد بخاطرش زجر کشیدی؟

زود اومدم تو اتاقم درو بستم نفسمو با شدت دادم بیرون تا اروم بشم اما مگه میشد؟ ضربان قلبم رو صد رفته بود تی شرتمو در اوردم رو تختم دراز کشیدم همیشه که میخواستم اروم بشم اهنگ گوش میدادم توی فولدرم دنبال اهنگ میگشتم. اهان پیداش کردم تا خواستم پلی کنم در اتاقم باز شد

فکر کردم سارا اس

_میل ندارم شام برو سارا

دیدم نرفت بر گشتم حقشو بدم دیدم.... وای شیلا؟

میشه پیام تو؟

جواب ندادم اومد داخل درو بست

_لطفا درو باز بذار

چرا؟

_بخاطریکه من معذبم

دختر منم معذب تویی؟

_اره

اومد کنارم نشست دستمو میخواست بگیره که پس کشیدم

_به من دست نزن به اون عرب خیاقت نشه؟

چشاش پر اشک شد. ای خدا من طاقت اشک اینو ندارم خدا جون نجاتم بده. خودمو زدم به بی خیالی

خوبی؟

_اره معلومه بهتر از همیشه ام اومدی ببینی بعد تو خودمو کشتم یا نه؟ ببین کاملا خوبم اصلا عالیم...

محکم بغلم کرد اه چقدر این دست رو نقطه ضعفم میذاره چند لحظه تو همون حالت موندیم با کراحت ازش دور شدم

_هی دیگه بمن دست نزن میدونی من از دخترای دست خورده و جلفی چون تو بدم میاد
من جلف نیستم کیان اینو خودت میدونی من اشتباه کردم تو تاوان سنگینی رو دادم اومدم تا منو ببخشی...

بلند شدم مشتمو محکم زدم دیوار

_اون وقت که شکستیم غرورمو له کردی فکر اینجاشو کرده بودی؟ هان؟ د حرف بزن دیگه لعنتی
اون روزا که از درد دوریت میمردم کجا بودی؟ منو کشتی دیگه فقط یه جسمم هیچم من هیچ....
یهو اومدم نزدیکمو فاصله رو تموم کردم.....

بعد از اینکه طولانی منو بوسید اروم گفت دوست دارم و از اتاقم رفت
من کاملا هنگ کرده بودم این کارو چرا کرد؟ ما حتی وقتی دوس بودیم بهم دست نمیزدیم حالا این
با اینجور کاراش چیو میخواد ثابت کنه؟

وقت شام با اخطارای جور واجور مامانم رفتم پای میز زیر چشمی دیدم داره با لبخند نگام میکنه
نشستم و برام غذا ریختم مامانم هی به شیلا تعارف میکرد و اونم ناز میکرد دیدم وقت کرم پاشیدنه
گفتم

"مامان بهش تعارف نکن شاید نمیخواد چاق شه اخه اون دوس پسرش شاید نخوادتش..."

مامان یه چش غره اساسی رفت اما بیخیال نشدم

"شیلا خانوم اونجا عموما اینجور غذا ها نمیخوری نه؟ شاید با اون اغا عربه همش غذا عربا رو
میخوری..."

شیلا هی سرخ و سفید میشد تا اینکه صدای بابام بلند شد

_غذاتو بخور کیان

میل ندارم.

بلند شدم رفتم سمت اتاقمو خوابیدم***

شیلا

با این حرفاش خوردم کرد اما بروی خودم نیاوردم وقتی رفتم تو اتاقی که خاله واسه منوالینا آماده کرده بود حسابی گریه کردم. اما نه من کیانو میخوام اون با اون چشای خوشکلش فقط سهم من بود مال من. من میدونم چطور بدستش بیارم.

کیان

صبح وقتی داشتم آماده میشدم خواستم حسابی تیپ بزنم تا دل این دختری بسوزونم. گوشیم زنگ خورد دیدم ارشه اول خواستم بی خیال شم اما نشد یهو فکری تو ذهنم جرقه زد جواب دادم

_الو

کجایی کیان چرا جواب نمیدی؟

_ببین امروز اگه با مهسا با محبت حرف زدم بهت بر نخوره

چرا؟

_بعدا میفهمی بای.

باشه

رفتم پایین بهترین موقع انتقام گیری بود به شیدا گفتم

"دوس داری دانشگاه باهام بیای؟"

اینقد ذوق کرد که فکر کردم الانه که سخته رو بزنه

شیدا:اره اره من الان آماده میشم

اومد لباساشو باهام ست کرده دختره پررو شیطان میگه بزنم.... لا اله الا الله

شیدا

اخ وقتی گفتم میخواد ببرتم داشتم سخته میکردم چقد این پسر ماهه نوکرتم خدا جون...

کیان

رسیدیم تا چشمم به مهسا افتاد گفتم بیا شیدا میخوام با یکی معرفیت کنم. خواست دستمو بگیره که

پشش زدم پیش مهسا رسیده بودیم با صدای قشنگ مردونه گفتم

"سلام عزیز دل کیان...."

جااااااااااااا؟؟؟؟؟؟؟؟ من تا حالا جز شیلا کسی رو عزیزم نگفته بودم حالا بخاطر در آوردن حرس همون شیلا هر کار میتونم میکنم.

مهسا یه لحظه از دیدن شیلا جا خورد اما خودشو جمو جور کرد گفت

سلام چش قشنگ من.....!!!

واضح تغییر رنگ صورت شیلا رو دیدم

_ مهسا عزیزم معرفی میکنم شیلا دختر خالم

خوشوقتم

مهسا: منم عزیزم چقد تو ماهی

ممنون

اخ عجب کیفی میده حرس خوردن شیلا چون واضح میدیدم اگه بتونه سر مهسا رو میذاره روی

سینش...

کیان به شیلا دانشگامونو نشون دادی؟

_ نه

پس من میبرم این دختر خالتونو دانشگاه رو نشون بدم

_ باشه برین.

شیلا میخواست ممانعت کنه اما با نگاه بهش فهموندم که بره. چند قدم که ازم فاصله گرفتن صدا

زدم:

مهسا

_ جانم؟

مراقبت باش مهسای من خسته نشه یه وقت؟

_ نه من مراقب مهسات هستم همچنان مراقب این شیلا خانوم بلاخره مٹ خواه شوهرمه نه؟؟؟؟؟؟

چی؟ خواهر شوهر؟ اگه بدونی مهسا خانوم که به یه حساب این قرار بود هووت بشه میدیدم بازم

این جوری حرف میزدی؟

ارش اومد همه چیزو بهش گفتم چند لحظه ساکت شد یه دفعه داد زد

_ کیان؟؟؟؟

چیه؟ پرده گوشمو ناکار کردی..

_ اگه راجع به گذشتت به مهسا بگه من بیچاره میشم

دیوونه اون جرئت همچین کاری رو نداره

_اگه گفت چی؟

اون وقت خونش حلال میشه نترس نمیگه من مطمئنم

_داداش به هر حال من میترسم

نترس گفتم که چیزی نمیشه

رفتیم سر کلاس مهسا نیومده بود معلومه که با شیلا رفتن خوش گذرونی. ارش تموم مدت پاهاشو با

ضرب میزد زمین فهمیدم استرس داره دلم سوخت گفتم

اگه میخوای به مهسا اس بده بیان دیگه

انگار تموم دنیا رو بهش دادم زود اس دادو مهسام گفت بیرون منتظر مونه

با هم رفتیم یه کافی شاپ توپ میخواستیم روی این شیلا خانومو کم کنم تا میتونستم با محبت با

مهسا حرف میزد هممون کافی سفارش دادیم با کیک میدیدم ارش بدش میاد اما چیزی نمیگه

نشستم کنار مهسا. شیلا خانوم که هی پوست لبشو میکند ما رو زیر نظر داشت و ارش خانم که

قربونش برم نقش هویچو بازی میکرد.

_شیلا خانوم

بله

شما چند سالتونه؟

18

اهان پس یه سال از این کیان خان ما کوچیکترین

بله همین طوره

من با مهسا پیچ میکردم و ریز ریز میخندیدیم شیلا جون اتیش گرفته بود خب به من چه

میخواس نیاد.

کافه هارو آوردن رو کردم به مهسا

_عزیز دلم چیز دیگه ای میخوای سفارش بدم؟

مهسا یه عشوه ناز دخترونه اومد و گفت

نه ممنون از شیلا پیرس اصلا اون مهمونه منو تو که با هممیم ...

شیلا یه دفعه بلند شد

"ببخشید کیان من حالم بده میشه بریم خونه؟"

دیدم چاره ای نیس ارش و مهسا رو ول کردیم منم با ماشین ارش اومدم سمت خونه شیلا همین که

توی ماشین نشستیم حق هقش بلند شد

_ چرا گریه میکنی؟

....

هی شیلا با تو ام

....

د حرف بزن دیگه لعنتی

....

ماشینو زدم کنار

بینم چته چرا ابغوره گرفتی نکنه توقع داشتی بعد تو سوگ بگیرم و تا اخر عمر تنها

بمونم؟ هاااان؟؟؟

_ نه

پس حرف حسابت چیه؟

_ هیچی

با حق هق گفت

_ کیان.... من... م... ن نمیدارم... مال... کس... دیگه شی... من.... تورو میخوام

یهو برگشتم سمتش

"بین شیلا خانوم من که بچه نیستم که با این اشکای تمساح بتونی بازییم بدی منو بشناس من اون

کیان قبل نیستم که حالا هم برات بمیرم تو فقط یه اشتباهی تو زندگیم فهمیدی؟"

سرشو تکون داد و دیگه حرفی نزد.

رسیدیم خونه اون با گریه رفت سمت اتاقش منم عین مادر مرده ها نشستم گوشه اتاقم زنگ ارش

اومد

_ بله

کیان صد بار گفتم اینا رو تنها نذاریم اون شیلا جونت حرفایی به مهسا زده که دختره همین که

رفتین زد زیر گریه گفت شیلا با کیان عاشقای جون به جونن او خونواده هاشونم راضین

_ چی داری میگی ارش؟

بخدا این دختره خطرناکه البته مهسا هم کم نیاورده و جوابشو داده اما شیلا گفته که تو تو زندگی

کیان یه رهگذری اما من همیشگیم....

_ من با شیلا حرف میزنم اگه اینا واقعیت باشه میکشمش.

باشه

رفتم اتاق شیلا بدون در زدن داخل رفتم

_ تو چه غلط اضافی کردی هان؟؟؟؟/

چی شده؟

_ هنوزم میگی چی شده؟

خب بگو بفهمم

_ تو چی گفتی به مهسا؟

هیچی فقط بعضی حقایق

_ ببخشید اون وقت کدوم حقایق؟

اینکه ما مال همیم تو مال منی و من تورو نمیدم به اون دختره

_ خفه شو شیلا فقط خفه

نمیشم خفه بشم که بری با اون دختره؟ بذارم بری با اون روی یه تخت و....

با سیلی که زدم بهش حرفش نیمه موند دستشو گذاشت جای سیلی

"بین کیان تو با این سیلی که چی حتی اگه بکشی منو بازم ازت نمیگذرم."

_ شیلا دست از سرم بردار تورو خدا دیگه نمیخوامت

چشاش پر اشک شد و منم اومدم تو اتاقم.

شب عروسی اومدیم باغ همه چیز عالی بود وقتی رفتم تو چشمم به شیلا افتاد واقعا زیبا شده بود

نمیشد چشم ازش برداشت تمام شب چشمامون دنبال هم میگشت ازم خواشت باهات برقصم منم

قبول کردم نمیتونستم نه بگم نگاهامونبهم قفل شده بود و موزیک ملایمی هم پخش میشد. سرشو

گذاشت رو سینم و اروم گفت

_ کیان؟

بله

_ خیلی دوست دارم منو ببخش

بین خوب میدونی که من بخاطر مامانم باهات میرقصم پس پررو نشو

_ من عاشق این چشای سبزتم ادمو جادو میکنه...

ای ول بابا... اخر زمون نزدیکه این از من تعریف میکنه که منو خر کنه

بین من دیگه خامت نمیشم حالام مجبوری باهات میرقصم

_ نخیر مجبور نیستی خودت میخوای مامانتو بهونه نکن

ازش جدا شدمو بیرون اومدم میدونستم راس میگه میدونستم که همش بهونست و من نمیخوام قبول کنم

تا اخر شب دیگه فقط یه گوشه نشستم به این فکر میکردم که چیکار کنم؟

وقت خداحافظی سارا رو بغل کردم همه گریه میکردن الی من

نازنین اومد دستمو گرفت کامل یخ کرده بود

_خوبی دایی؟

سرمو به معنی اره تکون دادم

_خیلی دستات سرده

عیب نداره ناز گیرنده

_باشه

همونطور دستامو گرفته بود و مثلا میخواست گرمشون کنه اما مگه میشد؟ تنها خواهرم کسیکه همیشه کنارم بودو همدم امشب برای همیشه میبرنش اما دیگه چاره ای هم نیس خودمو کنترل

کردم اومدیم خونه

شب خیلی خسته بودم خوابم برد .

امروز خاله اینا برمیگردن شیلا رو بخشیدم اما بازم باهانش سر سنگین بودم دیگه مٹ قبل دوشش نداشتم و میدونستم یه روز دوباره منو میشکنه اما به خودم قول دادم اگه یه دفعه دیگه اینجوری کنه حقشو میدم.

ظهر ناهار نخوردم نازی و سارا خونه بودن پیتزا درست کرده بودن رفتم اشپز خونه

_بقیه کجان؟

خرید فقط ما دو تا خونه ایم

_خب پیتزا منو بذارین بعدا میخورم

باشه

دیدم این دوتا ریز میخندن

_رو اب بخندین چتونه؟

هیچی بخدا دایی

_تو گفتی و منم باور کردم

ای بابا دایی جون گفتم که هیچی فقط وقتی خواستم غذا تو بخوری گرمش کن بلدی که؟

_اره اینقد کارو دیگه میتونم

هر دوشون لبخند زنان از اشپز خونه رفتن بیرون سارا گفت:

best of luck

فهمیدم اینا دسته گلی به اب دادن اما نمیگن بیخیال رفتم اتاقم تا عصر خوابیدم حس کردم بد جور

گشتم بلند شدم اومدم دیدم همه اومدن تیوی میبینن صدا زدم

نازی؟

_بله دایی جون

همون پیتزا رو برام گرم میکنی؟

_نخیر زحمتشو خودت بکش. مگه بلد نیستی بذاری تو مایکروویو؟

رگ غیرتم تکون خورد این دقیقا داره منو مسخره میکنه

معلومه که بلام اصلا نخواستیم خودم میکنم. رفتم دیدم رو گازه بیخیال فر شدم گذاشتم رو گاز

نشستم تا بخورم ناز و سارا بهم زل زده بودن

_چیه؟ ادم ندیدین؟

ای بابا دایی غذا تو بخور

یه تیکه توی دهنم گذاشتم وای این چرا تلخه؟ قیافم کج و کوله شد جلو اینا هم که همیشه

بکشم از دهنم به سختی قورت دادم

چیه دایی چرا چهرت عوض شده؟

_هیچی.

بخاطر اینکه نفهم پیتزا رو سوزوندم مجبوری میخوردم. ای خدا اینا چرا از اشپز خونه نمیرن

میخوان معده درد بگیرم؟

نمیخوام جلو اینا ضایع شم و بگن یه غذا رو نتونست گرم کنه. تا اینکه تیکه اخرو گذاشتم دهنم

یهو نازنین منفجر شد

د.....ایییییی... نوش جون.....

چیه چرا میخندین؟

سارا: الهی قربون داداشم برم که پیتزا رو سوزونده

نخیرم اصلا نسوخته بود

سارا: چرا سوخته بود

نه

سارا: بابا...م...ما... اونو سوزونده...بودیم..

جان؟؟؟؟ یعنی این از اول سوخته بود من نسوزوندم؟

ای خدا چیکارتون کنه ادمای موزی...

ناز: موزی عمته

هر دو شونو دنبال کردم و خوب زدمشون با بالش. این ادمای روانیم چقد زیاده به خدا...

چند وقتی بود از شیلا خبری نداشتم معلوم بود باز یه سر گرمی دیگه حتما پیدا کرده اصن برام مهم نبود و میخواستم داغ رو دلش بذارم محاله بهش زنگ بزنم ارشم به مهسا همه چیزو گفته بود و معلوم بود مهسا بخشیدتش.

فیس بوکمو باز کردم دیدم ریکوست دارم از یه دختر بنام نسترن امیری. نمیدونم چی شد اددش

کردم همین که ادد کردم پیام داد

"سلام"

_سلام

"خوبین؟"

ممنون من شما رو میشناسم؟

"نه"

پس چطور منو ادد کردین؟

"خب من شما رو میشناسم."

ا... جدی؟

"اره"

خب پس

"میشه ازتون سوالی بکنم؟"

بفرمایید

"شما چی میخونین؟"

پزشکی دانشگاه مرکزی و شما؟

"من معماری دانشگاه مرکزی"

چه خوب...!!!

"اره من علاقه داشتم قبولم شدم."

_...!... پس بلاخره یکی پیدا شد که دلتو بیره
 اخه میدونی این دختره کنجکاوم کرده که بینم کیه تا حالا ندیدمش
 _چی؟ جدا؟ یعنی تا الان ندیدیش؟
 نه منتظرم که بیاد الانه که برسه
 گوشیم زنگ خورد
 "کجایی نسترن؟"
 صدای گریه اش میومد
 _منو کشوندی اینجا که دوست دختر تو نشونم بدی؟
 "دوست دختر چی؟ نسترن؟"
 _دیگه نمیخوام بینمت.
 گوشیه قطع کرد دوباره زنگ زد قطع کرد نازی هی میپرسید چی شده منم همش زنگ میزد اما
 جواب نمیداد پیام دادم
 "بین این خواهر زاده اسمش نازینه دوس دختر چی؟"
 دوس دختری خوشکله خوش بخت شین.
 این دیوونه چی میگفت پیام دادم
 "بیا با خودش حرف بزنی زنگ میزنم جواب بده."
 زنگ زد برداشت گوشیه دادم نازین
 "سلام عزیزم بین من خواهر زاده کیان هستم فکر بد نکن. صدای گریه اش میومد
 _میدونم کیان مجبور کرده دروغ بگی اما من باور نمیکنم دیگه دارم میمیرم.
 "ای بابا بهت چی بگم که باورت بشه؟"
 گوشیه گرفتم دستم
 _باشه نسترن دیگه خودت میدونی بای.
 گوشیه قطع کردم بیچاره نازین خودشو مقصر میدونست و همش میگفت تقصیر منه
 _نه تو گناهی نداری نازی اروم باش
 اخه اون بخاطر من این طوری کرد
 _عیب نداره دوباره زنگ میزنه من میدونم
 از هم خداحافظی کردیم و من اومدم خونه اعصابم بد جور بهم ریخته بود داشتم اتیش میگرفتم که
 نسترن چرا اینکارو کرد؟

گیتارمو گرفتم شروع کردم به نواختن

.
.
.

چند روز گذشت از نسترن خبری نبود تو فکرش بودم که پیام داد

"سلام"

سلام کجایی تو نسترن؟

"اول بگو واقعا اون خواهر زاده‌ته؟"

بجون تو که خواهر زاده‌ام از خواهر بزرگمه ازم یه سال کوچیکتره.

"خوب پس بهت یه چیزی میگم"

بگو

"من میشناسم نازنینو"

ا... راستی از کجا؟

تو کلاس امادگی با هم بودیم اون شاید منو اونقد شناسه اما ممن میشناسم

-که اینطور

"اره دختر خوبیه"

معلومه خواهر زاده منه دیگه

"خیلیم سنگینو با وقاره"

اره میدونم

همه میدونستن که من رو نازنین حساسم نمیتونستم بینم غمشو ...

تو دانشگاه بودم که نسترن زنگ زد

_ الو نسترن؟

چرا بهم دروغ گفتی هان؟

_ چیو؟

خودتو نزن به اون راه میدونی رفتم پیش نازنین گفت تو نامزدشی 6 ماه میشه

_ چی میگی؟

بسه دیگه با احساسم بازی نکن

_ نسترن من....

با صدای بوق ازاد حرف تو دهنم ماسید از دست نازی عصبانی شدم چطور تونست به نسترن دروغ

بگه؟ باید برم ازش پیرسم. بعد از دانشگاه رفتم یه راست خوشون...

_ به به سلام بر دایی خوشکل ما

اینا رو بذار کنار تو به نسترن چی گفتی؟

_ اهان خوب شد گفتی امروز اومده بود دانشگاهم ازم پرسید تو کیم میشی منم گفتم دایمی

اما اون میگه که تو بهش گفتی که من نامزدتم

_ من همچین چیزی بهش نگفتم

اما.....!!!

_ تو بهم اعتماد نداری؟

دارم اما نازنین تورو خدا اگه چیزی بهش دگفتی بگو میدونی که تو برام مهمتری و هیچ فرقی نداره

فقط راس بگو

فهمیدم که خیلی ناراحت شد

بین نازی اون گفت که تو اصلا باهاش درست رفتار نکردی

_ میدونی اون تو امادگی هم کلاسیم بود اما اونقد نمیشناختمش فقط کمی باهام خوب نبود همین

شاید حسودی میکرد منم الان چیز بد بهش نگفتم فقط گفتم که کلاس دارم و زود رفتم همین.

نمیدونم چرا پس بهم دروغ میگه منظورش چیه

نازنین کاملاً ازم رنجید و این نسترنم هی میگه من دروغ نمیگم اصلاً گیج شدم به کی باور

کنم؟؟؟؟؟؟

چند روز بعد نسترن زنگ زد

_ سلام کیان

ازش دلخور بودم چون بهم بی اعتماد بود خوشم نمیومد

امرتون

_ حالمو نمیپرسی؟

_ خب چطوری؟

ممنون تو چطوری؟

_ هستنم زنده میبینی که

خب خواستم معذرت بخوام و بگم که من دروغ گفتم نازنین رفتار بدی با من نکرده
گر گرفتم رگای گردنم متورم شد

_ تو احمق منو به نازی بی اعتماد کردی بخاطرت اونو رنجوندم بیچاره هر چی گفت بازم بهش گوش
ندادم . نمیبخشمت میدونی که من از عشق ضربه محکمی خورده بودم میخواستم دیگه اسم عشقم
نیارم اما تو دوباره جا تو قلبم باز کردی منو کشتی شبا خوابم نمیبرد خیلی پستی...
گوشیو قطع کردم زدم دیوار این دخترا همه یه جورن همشون فقط بلدن بازی کنن.

زنگ میزدم و باید از ناز معذرت میخواستم اما من غرورم مهم بود تو عمرم از کسی معذرت
نخواستی بودم. بیخیال شدم میدونستم نازی چیزی به دلش نمیگیره اون دختر بی کینه ایه پس لازم
نبود خودمو کوچیک کنم.
امتحانام بود چسپیده بودم به درس اما ارش جون که سر به هوا بود هی به مهسا زنگ میزدو اون بی
چاره رو هم از کار و زندگی مینداخت قرار بود بعد این ترم با هم ازدواج کنن زیاد به هم وابسته
بودن. از این جور عشق خوشم میاد زیاد به هم احترام میذاشتن....
دلم برای صدای قشنگ نسترن تنگ شده بود شبا با هم حرف میزدیم بی صداس خوابم نمیبرداما
حالا که پشش زده بودم خودمم اروم قرار نداشتم .

بلاخره امتحانام بخیر گذشت و تعطیل شدیم همه دوستا خواستیم بریم شمال اما همه یا با زناشون
یا هم با دوست دختراشون میومدن زنگ زدم به نسترن همینقد قهر بس بود هنوز یه زنگ خورده بود
که جواب داد
_ سلام عزیزم

سلام منتظر زنگ کسی بودی که اینقد زود جواب دادی؟

_ معلومه منتظر تو بودم

خب...

_ منو ببخش دیگه کیان

هنوزم نمیخواهی بیای که از نزدیک ببینمت؟

_ هنوز زوده..

هنوز زوده؟ ببین من صبرم تمومه اگه نیای که ببینمت باهات کات میکنم

_ اما کیان.....

همینی که هست فکراتو کن خودت میدونی با این تپی و قیافه ایکه من دارم برام دختر ریخته اما خودمو کنترل کردم تا کثیف نشم مثل این پسرای که روزی با یه نفرن نشم اما من اینطور نیستم پس فکراتو کن من قراره با دوستام برم شمال خوبه باهام بیای اگه بیای باهام بعد از اینکه از نزدیک دیدمت و حرف زدیم ازت خواستگاری میکنم اما اگر نیومدی همه چی تمومه... قطع کردم و تو فکر رفتی...

بابا یه مغازه رو که بوتیک با کلاسی بود به نامم کرده بودو اونجا یه نفرو استخدام کرده بودم که کار میکرد منم گاهی اوقات سر میزدم و از نگاه مادی هم مشکل نداشتم اگه نسترن بیاد و هم دیگه رو قبول کردیم ازدواج میکنیم من نمیتونم سه سال دیگه صبر کنم تا درسم تموم بشه.....

فردا باید حرکت کنیم اما نسترن نه زنگ زد و نه پیام داد فهمیدم جوابش چیه بیخیال زنگ زدم به ارش

_بله ارش...

صداشو مثل زنا کرد و گفت:

ببخشید اگه نمیشناسم

_ارش باز خودتو زدی به خریتم . مثل ادم حرف بزنی.

بازم صداشو همونجور کرد

بخدا اگا من شوهر دارم حامله هم هستم پس مزاحم نشین

گفتم : ارش به خدا قسم میکشمت گردنتو دمیشکنم ادم شو....

صدای خندش میومد

ا....! اون وقت جواب مهسای منو چی میدی؟

_ول کن دیگه آماده ای همه چی برداشتی؟

اره پس با ماشین تو میریم اول بیا دنبال من بعد با هم میریم دنبال مهسا

_اوکی پس عزت زیاد

آماده شدم همه چیز برداشتم رفتم دم خونه ارش وسایل و گذاشتیم تو ماشین راه افتادیمو مهسا و مریمو هم گرفتیم.

تو راه ارش جون که جز زن مبارکش کسیو نمیدید همش هر جا میگفت نگه دار واسه مهسا اینو

میخرم اونو میخرم داغونم کرده بود اخر سر نگه داشتم براش لواشک میخره پس که اومد

_ای زن ذلیل

ا..ا. با من بودی کیان خان

_ په ..نه...پ با عمت بودم

محض اطلاعات من عمه ندارم

_ خاک تو اون سر بی غیرت کن که اینقد غلامی

ای بابا چرا زورت میاد من برای مهسام همه دنیا رو بخرم کمه

مهسا و مریم ریز ریز میخندیدن از تو اینه نگاشون کردم

_ خانوما الان دارین دقیقا به چی میخندین؟

مهسا: اگا کیان چرا به شوهر من حرفای بد یاد میدی کم کم داری منحرفش میکنیا...

خندید..

ارش: الهی قربونت برم من غلط کنم منحرف شم اونم این کیان جلغوز که ابدًا بهش گوش بدم...

یکی محکم زدم پس کله ارش که دادش در اومد

ا...ا. کشتیم الان مهسام بی شوهر میشه...ای

_ بسه دیگه این خاله زنکا ادا در میاره واسه من تو این قدر سگ جونی که با این پشت دستپام هیچی

نمیشدت...

رسیدیم ویلا مون رفتیم اتاقم خوابیدم تا ساعت 4 وقتی اومدم دیدم همه دوستام رسیدن سعید با

نامزدش شایان با دوس دخترش حمید اگا هم با زنش فقط دو دختر دیگه بود که یکیشون باران هم

کلاسیم بود دیگش پشتش بهم بود از همون دور هیکلش تو چشم بود کمر باریکی داشت و یه

مانتوی فندقی و یا شال سیاه سرش بود کنجاو شدم بینم کیه بلند سلام کردم

_ سلام بر دوستان عزیز..

همه سرها چرخید... وای!!! این دختر که بیشتر شبیه یه پریه تا انسان... چشای عسلی بینی

خوشحالت و کوچیک لبهای خوش فرم و قرمز پوستش که کاملاً سفید و بی عیب بود کاملاً محو

شده بودم که صدای سعید بلند شد

دختر مردم خوردی پسره بی چشمو رو...

همه میدونستن که من هیچ وقت به دختری نگاه نمیکنم اما این دختر واقعاً ادمو جادو میکنه خودمو

جمو جور کردم. همه میخندیدن بعد از احوال پرسسی اهسته به باران گفتم این کیه؟

خنده شیطونی کرد و گفت:

این دوستمه اسمش پریا س معماری میخونه سال اخرشه

_ خوشبختم خانوم

با صدای باریک و تو دل برو گفت:

منم پریا هستم خوشوقتم..

دلم ریخت چقدر صدای این بشر اشناست

_ببخشید من شما رو جایی ندیدم؟

دختره هول شد و زود خودشو جمع کرد و گفت:

خیر گمون نکنم. ببخشید مزاحم شدم میدونم شما فقط دوستاتونو دعوت کردین اما من دلم

میخواست دیام شمالو بارانم لطف کردن منو آوردن با خودشون..

قسم میخورم این طرز صحبت خیلی اشناست... غلط کردی کیان توهم نزن فقط کمی جلبت کرده

دیگه هیچ....

_خواهش میکنم خوش اومدین اشکال نداره...

فکرم مخشوش بود این دختره چی داشت که منو این جور محو کرد این واقعا خودمم؟ دیگه دارم به

خودم شک میکنم. رفتم زیر دوش تا کمی راحت شم. اومدم بیرون همه میخواستیم بریم لب دریا و

گیتار بنزیم و شامم اونجا بخوریم. راه افتادیم ارش سر به سرم میذاشت و میگفت این دختره

خوراکته

رسیدیم با بچه ها همه جارو درست کردیم دخترا همه یه سمت و ما پسرا هم همه یه طرف شدیم

قرار بود همه بخونن با گیتار. اتیشم درست کردیم اول شایان گرفت گیتارو

_اول من میزنم برای عشقم میخونم همه منتظر بودن گیتارو تنظیم کرد..

یه نگاه تب دار مونده توی ذهنم

عاشق شدم انگار اروم اروم کم کم

چشمای قشنگت همش رو به رومه

اگه باشی با من همه چی تمومه

تیک و تیک ساعت رو دیوار خونه

میگه وقت عاشق شدنه دیوونه

دلو بزن به دریا اینقد نگو فردا

اخه خیلی دیره دیر برسی میره

تو عزیز جونی

بگو که میتونی

واسه دل تنهام

تا ابد میمونی

تو عزیز جونی ماه اسمونی

واسه تن خستم

تنها سایبونی

.

.

.

همه دست زدن واقعا صدای شایان عالی بود و همه ذوق کردن و ریتا(دوست دختر شایان) با عشق

بهش نگاه کرد نوبت ارش بود به مهسا نگاه کرد

_خانومم چی بزnm؟

هر چی دوس داری

_باشه عشقم اما بعدا نخندی بهم

من_ای بابا بخون دیگه ارش

ارش- باشه بابا...

کمی فکر کردو بعد شروع کرد

نگو طفلی دل سپرده

یه نفر دلشو برده

بگو چون عاشقه قلبش

تا بحال از غم نمرده

میدونی زندگی سخته

بار حرف زور زیاده

اون کسی برده که قلبش

به دست غم نداده

نگو طفلی منم من

من شهامتم زیاده

هیچکس هنوز تو دنیا

مثل من که دل نداده

مثل پرواز پرنده

توی قلب اسمونا

من دلو به عشق سپردم

توی قلب کهکشونا

پر زدم من توی چشمت

با تو من پرواز کردم

من از پایان میترسیدمو

دوباره آغاز کردم

همه کف زدن و مهسا با چشای گریوون به ارش نگاه میکرد منم تو فکر بودم این پریا کجاست؟

چرا دور نشسته؟ آگه به باران بگم دستم رو میشه پس باید ساکت بمونم تو همین فکر بودم که

صدای سعید رشته ی افکارمو پاره کرد

_باز رفتی تو هیروت داااش

نه بابا این جور یام نیس

_پس چرا اینقد صدات زدم نشنیدی؟

خب حواسم نبود نگاهمو دنبال کرد دید به پریا نگاه میکنم

_ا...ا...ای کلک برو خودتو سیاه کن حالام بگیر این گیتارو بزن ببینم

اما...اما مکن خیلی وقتته که نزدم

_عیب نداره تو بزن

میخواستم مانع شم که صدایی از پشت سرم اومد

بخونین خواهش میکنم...

سرمو برگردوندم پریا بود نمیدونم چرا لال شده بودم گیتارو گرفتم

دل دیوونم از تو

تنها نشونم از تو

یه عکس یادگاری

که خودتم نداری

شده رفیق شبهام

وقتی که خیلی تنهام

میگیرمش روبروم

بازم میشی ارزوم

داره بارون میباره

اما چه فایده داره

وقتی تورو ندارم

که بشینی کنارم

چشامو باز میبندم

به گریه هام میخندم

تورو صدا میزنم

شاید بیای دیدنم

.

.

.متوجه چشمای اشکی پریا شدم این چشه چرا گریه کرد؟ رفت لب دریا منم تو فکر نسترن بودم

کاش الان اینجا بود....

رفتیم ویلا تو راه هی مریمو مهسا از پریا تعریف میکردن و از نجابت و خویش میگفتن اصولا دخترا

از همدیگه تعریف نمیکنن انگار این دختره واقعا چیزی تو خودش داره من که بلاخره میفهمم.

رسیدیم رفتم اتاقم پیراهنمو در اوردم به بدن 6 تیکه ایم تو ایینه نگاه میکردم که در اتاقم باز شد با

کمال تعجب پریا بود بدون اجازه داخل اومد درو بست وقتی نیم تنه مو برهنه دید سرخ شد اما بازم

از رو نرفت

_ کاری داشتین پریا خانوم؟

با صدای لرزونی گفت اره

_ خب بفرمایین

من...من... از شما خوشم اومده میخوام...میخوام امشب ... کنارتون باشم.

_جان؟؟؟؟ عقلت تو سرته خانوم؟ بین من ازون پسرا نیستم منو عوضی گرفتین منم به درک فکر

ابروی خودتونم نیستین؟

نه جز تو هیچکس و هیچی برام مهم نی

_اولا تو نه و شما دوما حاله ازت بهم میخوره همه ازت تعریف میکردن فکر میکردم دختر خوبی

هستی گمشو از اتاقم بیرون..

نزدیکم اومد صورتشو نزدیک کرد میخواستن ببوسم که با سیلی محکمی که زدم تو صورتش خشک موند

_گمشو از اتاقم بیرون پست

جای انگشتم رو پوست سفیدش مونده بود با چشم گریون رفت. ای خدا این دیگه کی بود هر پسری جای من بود محال بود این پری رو پس بزنه اما منی این کارو کردم مطمئنم جای انگشتم کبود میشه رو صورتش....

تا صبح خوابم نبرد همش فک میکردم این دختر چی کم داره که بخواد هرزه بازی در بیاره اما جوابی براش پیدا نکردم.

صبح سر میز صبحانه بودیم که اومد جای کبودی رو با ارایش ترمیم کرده بود اما بازم معلوم بود ریتا-صورتت چی شده پریا جون؟

چیزی نیست پام پیچ خورد افتادم.

اخمام توی هم بود. د بگو بگو لعنتی که دیشب اومده بودی اتاق من و منم اینو کادو دادم بهت...حالا بخاطر اینکه ابروت نره ماست مالی میکنی؟

همینطور تو ذهنم با خودم حرف میزدم که اومد کنارم بشینه اما بلند شدمو با شدت سمت در رفتم سعید-داداش کجا؟ صبحونت؟

_میل ندارم نوش جون

زدم بیرونو لب ساحل قدم میزدم صدای پا از پشتم اومد اهمیت ندادم

پریا-کیان !!!!

رومو برگردوندم دیدم نزدیکم رسید

_چیه؟ نکنه یه سیلی دیگه برا اونور روت میخوای که بالانس شی؟ مطمئن باش تو چی که حتی حور بهشتم بیاد بهش دست نمیزنم...

پریا-حتی اگه من نسترن باشم؟

یه لحظه مخم هنگ کرد چند دقیقه فکر کردم تا درک کنم یعنی....یعنی این...

پریا-منم کیانم منم نسترن

چی داری میگی؟

پریا-اصن زنگ بزنی به گوشی نسترن

زنگ زدم صدای گوشیش بلند شد اوکی کرد و گفت عزیزم دوست دارم..

اره...اره... این نسترن خودم بود اما از دستش عصبانی بودم

چرا از اول بهم نگفتی کی هستی؟

نسترن-چون میخواستم امتحانت کنم از باران خواستم کمک کنه اونم قبول کرد.

پوزخندی زدم

حالا امتحانت تموم شد؟

نسترن-اره عزیزم قربونت برم من که هیچ کسو به پاکی تو ندیدم به خودم قول داده بودم اگه پسر

پاکی بودی جلوت زانو بزمو ازت خواستگاری کنم..

خب حالا....

ای خدا این دختر دیوونه واقا جلوم زانو زد:

نسترن-با من ازدواج میکنی؟

لبخندی زدم گفتم: من میخوام ادامه تحصیل بدم...

بلند شد با مشت کوبید رو شونم

ااا...ااا...چرا میزنی؟

نسترن-چون برام ناز میکنی..

خب تو عوض من زانو زدی منم عوض تو عشوه اومدم

نسترن-حالا جوابت چیه؟

صدامو نازک کردم و گفتم:

با اجازه پدر مادرم بله..

هر دومون خندیدیم بغلش کردم و پیشونیشو بوسیدم اه که چقد لذت داره که به عشقت برسی.

خب نسترن جون از خانوادت بگو کی بیایم مزاحم شیم

نسترن-چی؟ ما مزاحم لازم نداریم..

لوس نشو دیگه بگو بینم کی و کجا پیام خواستگاریت؟

نسترن-پدرم یه شرکت وارداتی داره و مادرمم خونه و دو داداش دارم که ازم بزرگترن یکیش مثل

شما اگا دکتیره و یکیشم وکیل پایه یک دادگستری..

یا قمر بنی هاشم

نسترن-چرا؟

اخه من از داداشات ترسیدم یه دفعه قورتم ندن

نسترن-نه اتفاقا خیلی با شعورن و به فکر خوشی منن

خب پس...

نسترن-بریم ویلا که بهمون شک میکننا..

رفتیم و به همه گفتم این نسترن خودمه و ایشالا زن ایندم.

همه تبریک دادنو واسمون ارزوی خوشبختی کردن. حالا که فهمیدم نسترن کنارمه یه لحظه نمیتونستم تو اتاقم باشم رفتم اتاقش داشت با مبایل حرف میزد با اشاره پرسیدم کیه گفت داداشم..

قطع کرد رفتم کنارش نشستم دستای ظریفشو بین دستای مردونم گرفتم

خوبی؟ میدونی این دو ساعت که ندیدمت چی کشیدم؟

خنده تو دلبرویی کردو گفت:

نسترن-منم دلم تنگت بود عزیزم..

توی صورت خوشکلیش نگاه کردم جای انگشتامو دیدم دلم اتیش گرفت دستمو گذاشتم جاش وقتی زدمت دردت اومد؟ اون وقت اگه میدونستم تویی دستمو میشکستم اما بهت سیلی نمیزدم... نسترن-اتفاقا اون بهترین سیلی بود که تو عمرم خوردم با اون سیلی ثابت کردی چقدر مردی.... خودمو بهش نزدیک کردم فاصله رو تموم کردم با اطمینان میگم که بهترین و عالی ترین بوسه عمرم بود با کراحت ازش فاصله گرفتم چون اگه یکم دیگه میبوسیدمش بعید نبود کاری دست خودمو اون بدم زود بلند شدمو گفتم آماده شو امشب یه جشن کوچیک گرفتیم چون ریتا به شایان بله رو داد..

چشاش برق زد دلم ضعف رفت براش و از اتاقش بیرون شدم.

یه کت شلوار اسپرت مشکی با کرواتم که سیاه بود ست کردم خیلی بهم میومد موهامو هم درست کردم و اومدم بیرون همه تو سالون بودن و جشن شروع بود چشم دنبال نسترن میگشت هنوز نیومده بود بیرون منتظر بودم به شایانو ریتا هم تبریک دادم شایان-ایشالا قسمت شمام داداش..

ایشالا..

شایان-حالا زن شما کجاست؟

الان میاد شاید تا حالا آماده نشده.....

دیدم همه نگاهها سمت پله هاست برگشتم دیدم نسترن میاد پایین اینقد خوشکل کرده بود که همه بهش نگاه میکردن یه پیراهن دراز زیتونی بی استین پوشیده بود رگای گردنم متورم شد این چقدر بی حجابه....

همه ازش تعریف میکردن به شدت سمتش رفتم دستشو کشیدم خیلی عصبی بودم

این چیه پوشیدی؟

نسترن-مگه چشمه؟

چقدر بی حجابه نمیینی همه نگات میکنن

نسترن-اه گیر نده دیگه...جشنه باید کمی به خودم میرسیدم یا نه؟

بین من رو زخم غیرت دارم نمیخوام یه مشت اشغال بهت نگاه کنن فهمیدی؟

همه اینا رو با حرص و داد گفتم حسابی ترسید فکر نمیکرد اینقدر اعصابانی بشم.....

نسترن-ب...باشه بذار برم شالمو از بالا بیارم میندازم رو شونم

رفت و با شال برگشتنگاهی بهش انداختم چقد من این فرشته رو دوس دارم.اومد اما اخماش توی

هم بود

عزیزم؟...نسترن خوشکلم قهر نکن دیگه من رو تو حساسم نمیتونم ببینم نگات میکنن زیبا هیات

مال منه سهم منه اینو بدون.

لبخند زد فهمیدم که راضی شده دستمو بهش دراز کردم

افتخار میدین مادمازل؟؟؟؟

دستشو توی دستم گذاشت با هم رقصیدیم خیلی ناز شده بود.اهنگ که تموم شد رفتم با سعید

حرف بزخم متوجه شدم یه پسر بد جور به نسترن نگاه میکرد دیدم رو لباس زوم کرده ...

اه این دختر چرا نمیفهمه که تو پارتی های میکس کمی سنگین باشه؟

با سر اشاره کردم اومد

نسترن-چی شده عزیزم کاری داشتی؟

نسترن زود رژتو پاک میکنی

نسترن-هرگز اینو از من نخواه

نسترن روی سگ منو بالا نیار

نسترن-کیان رژ من چشمه من پاک نمیکنم همینی که گفتم.

دستشو کشیدم سمت پله ها بردمش بالا و شروع کردم به بوسیدنش.همه رژاش پاک شد سرمو دور

کردم

حالا خوب شد...

نسترن-اصلا خوب نشد چرا پاک کردیش؟

خوب به زبون ادم گفتم اما گوش ندادی منم با طریقه خودم پاک کردم.فهمیدم حسابی حرصش

در اومده اما به روش نمایاره چشمکی بهش زدمو اومدم پایین تا اخر شب باهام سر سنگین بود اما

اهمیت ندادم.

فردا تهران رفتیم و قرار شد بعد دو سه روز میریم خواستگاری. دل تو دلم نبود باورم نمیشد که به نسترنم برسم. با مامان بابا هم حرف زدم مامان سخت ناراضی بود اما بابا گفت که خوشیه من خوشیه اوناست.

امروز میریم خواستگاری خیلی استرس دارم ضربان قلبم بالا رفته و بابا مامان هی صدام میکنن
_دیر شد بیا دیگه کیان

اومدم مامان... برای بار هزارم خودمو تو اینه بررسی کردم عالی شده بودم.

تو راه دسته گل و شیرینی هم گرفتیم....

اینقدر استرس دارم که صورتم همه چیز رو لو میده چون کاملاً رنگم پریده بود

بابا-پسرم این چه وضعشه کمی اروم بگیر چیزی نشده که میخوای بری خواستگاری نه بالای چوبه دار

_ ایاه بابا حالا شمام هی مسخرم کن

تو همون لحظه زنگ گوشیم بلند شد با دیدن اسم نسترن دستام به لرزش افتاد

وای من چمه؟

من این قدر اعتماد به نفس داشتم که همه ازم حساب میبرند حالا خودم امروز هر کی بیستم باورش

نمیشه این منم....

تماسو برقرار کردم

_ الو

سلام کیان من خوبی؟

بخاطر این که بابا و مامان نفهمن نسترنه کمی رسمی برخورد کردم

_ بله بله داداش تو راهیم داریم میریم

انگار موضوعو گرفت تک خنده ای کرد

خب... خب گرفتم منتظرتم دوست دارم اغای دروغگو...

لبخندی زدم

بابا-حالا مارو سیاه میکنی جوجه؟

نه بابا جون خدا نکنه.. ارش بود خواست بهم بگه شانس خوب..

بابا-اره جون خودت. حد اقل داداش بهش نمیگفتی دختر مردم فکر نکنه مخت تاب داره....

همه خندیدیم....

نسترن

خیلی خوشحالم خودمو آماده کردم زنگ در زده شد قلبم داشت ایست میکرد مامان تو ایفون گفت
بفرمایید دم در رفتیم به استقبال...وای کیان من چقدر خوشکل شده فداش بشم من.دسته گلو
دستم داد..

ممنون

_قابل نداره

رفتن داخل نشستنت تو سالون منم تو اشپز خونه منتظر صدای مامانم بودم اه!!! چرا صدام نمیزنن؟ از
اینجام صداشونم نییاد ساعتی که ایستاده اصن....
نسترن مامان.....

آماده شدم دعا خوندم و چایی رو بردم اول به پدر مادر کیان و بعدا پدر مادر خودم و اخر هم به
همسفر زندگیم....

پدر کیان: خب دلیل مزاحمت مارو میدونین این پسرم کیان سال چهارم پزشکی دانشگاه مرکزی یه
بوتیک و خونه هم داره در جریان بقیه موضوعات هم هستین حالا هم اومدیم دختر گلتونو برای
پسرم خواستگاری کنیم

اگر اجازه بدین این دو تا جوون برن با هم حرف بزنین
پدر من : بله حتما .دخترم اقا کیانو به اتاقت راهنمایی کن.
دنبالم راه افتاد داخل اتاق شدیم...
- اینجا چه قشنگه اتاقت به ادم ارامش میده
بغلم کرد.

- خیلی خوشحالم حالا تو بگو حاضری این بنده ی حقیرو به غلامی پذیری؟؟ من - باید فکر
کنم منتظر جوابم باش.

من - منتظر باش کیان .

با هم رفتیم پایین بابا بهم نگه کرد هر دومون نشستیم.....

پدر من: شما لطف دارین آقای حمیدی ما هم مشکلی نداریم فقط نسترن راضی باشه.دخترم نظرت
چیه؟

هل کردم کاملا هنگ کرده بودم گفتم

با اجازه شما میخوام کمی فکر کنم.

پدر کیان: باشه دخترم اما زیاد طولش ندی که این کیان خان ما دق میکنه..

به لبخندی اکتفا کردم و قرار شد دو روز دیگه بهشون بگن جوابمو. رفتن منم زود رفتم اتاقم منتظر

زنگش موندم تلفن تو دستم بود که زنگ اومد..

_سلام عزیز دل کیان

سلام جونم خوبی؟

_اه چقدر خوشکل شده بودی؟

تو هم دست کمی نداشتیا...!!

جوابم معلوم بود اما بازم گفتم میخوام فک کنم که بابام فکر نکنه دخترم چقدر هل بود....

دو روز بعد جوابمو گفتن بهشون قرار شد اخر هفته صیغه بخونیمو یه هفته بعد عقد کنیم هر چی

گفتم کیان گفت عجله داره و نمیتونه صبر کنه منم بدم نیومد که زودتر بهم برسیم....

امروز کیان اومه دنبالم بریم خرید واسه عقد

مامان - نسترن؟؟؟؟ بدو دیگه نیم ساعته کیان پسرمت منتظرته زشته بالا هم نیومد..

_باشه مامان اومدم..

با عجله رفتم دیدم با گوشی حرف میزنه تا منو دید قطع کرد..

_سلام. با کی حرف میزدی؟

سلام خانومم با یکی از دوستان... بدو بریم که دیر شد..

رفتیم کنار یک پاساژ شیک نگه داشت

دستمو به بازوش حلقه کردم

کیان- خانومم چه نوع حلقه دوست داره؟

_حالا ببینیمو تعریف کنیم

کیان- نمیدونم چیزی لایقت پیدا میشه یا نه؟

خنده ریزی کردم ...

با هم تموم مغازه هارو زیرو رو کردیم این پسر چقدر مشکل پسنده...

_کیان بخدا پاهام درد گرفت چرا هیچی خوشت نمیاد؟

اخه هیچی نیست که لایقت باشه..

ازین که اینقدر بهم ارزش میداد تو دلم عروسی بود اروم گفتم

_عزیزم بین این چطوره؟

نگاه کرد به حلقه پلاتین که روش با الماس کار شده بود..

این خوبه ...

اخ خدا رو شکر اقا بلاخره یکی رو پسندید بعد از خریدن لباسمون منو به خونه رسوند

_یا بالا؟

نه دیگه خستم ساعت یازده شبه زشته

_نه چرا زشت باشه تو شوهرمی

اره اما بازم...

اروم دستمو بوسید منتظر موند تا داخل برم...

چقدر این پسر ماه بود؟ چقدر حواسش بهم بود؟ نوکرتم خدا جون....

تازه دراز کشیده بودم که زنگ زد

_سلام خانومم اه که چقد دلم تنگته....

تو چند دقیقه پیش رفتی از پیشم

_خب چی کار کنم؟

هیچی مثل بچه خوب بخواب کهه فردا کلی کار داریم باید بریم لباس عروس بخریم

_اهان حق با توعه بخواب عزیزم

شب بخیر....

رفتیم با هم یه پیراهن سفید خوشم اومد

_این چگونه کیان؟

برو پوش تا بینم

رفتم پوشیدم خیلی قشنگ بود

پوشیدی نسترن؟؟

_اره

با تعجب بهم نگاه کرد و بعدشم اخم رو شو برگردوند

درش بیار

_خوشت نیومد؟

نمیبینی پشتش لخته بدم میاد مگه نمیدونی جشن میکسه؟

_بمن چه؟ من همینو میخوام

نسترن لج نکن گرونتر شو برات میخرم اما اینو نه

_همین که گفتم من همینو میخوام

اخم گنده ای کرد و گفت

بین نسترن خانوم این جوری ابمون تو یه جوب نمیره چرا میخوای بدنتو برای دیگران به نمایش بذاری؟

حرصم در اومد پسرک از خود راضی شیطونه میگه همچین بزnm شکل قورباغه شه

اره جون عمت حریف یه دستشم نمیشی اونوقت میخوای بز نیش؟؟؟؟

لبخند محوی زدم

_بین کیان خان یا این یا اصن لباس سفید نمیپوشم

چرا میخوای اذیتم کنی نسترن؟ چرا میخوای همه بهم بگن بی غیرت؟ برو عوض کن..

چشمام پر اشک شد زود عوض کردم زدم بیرون داشت دنبالم میومد

نسترن.....وایستا

اصلا به پشتم نگاه نمیکردم.. چه معنی میده حتی اجازه ندارم روز عروسیم لباس دلخوامو بپوشم

دستمو کشید وایستادم

چرا بچه بازی در میاری نسترن؟

_ولم کن میخوام برم خونه

بابا چرا کمی کوتاه نمیای؟ چقدر تو دختر لجی؟

_من لجم یا تو؟ چرا نمیفهمی؟ مگه من قراره چند بار ازدواج کنم که نمیذاری چیزی رو که دوس

دارم بپوشم؟ به من چه که پارتیتون میکسه میخواستی نباشه....

یهو غرید

بسه دیگه.... هر چی من هیچی نمیگم تو دم در میاری...من رو زنم حساسم و غیرتم برام از همه

چی مهمتره فهمیدی؟

بازوم تو دستش بود این قدر با حرص فشار میداد که بلاخره دادم در اومد

_دستمو ناکار کردی ولم کن

انگار متوجه نبود تا دید دستشو شل کرد فهمید بد جور دردم اومده...

ن....نسترن...بیخس... حواسم نبود...

چشام پر اشک شد در بست گرفتم رفتم خونه هر چی صداو زد گوش ندادم اقا فکر میکنه انگار کیه؟ من حتی بهم از گل نازکتر نگفته بودن حالا این اومده بمن زور میگه؟ منم نسترنم ادمت نکنم دختر مادرم نیستم...

گوشیمو خاموش کردم جواب زنگاشم ندادم میل به غذا نداشتم مامان هم نگرانم بود هفته بعد عروسیم بودو من هنوز لباس نداشتم دو روزه تو اتاق قفل کردم خودمو.....
سینا(داداش بزرگم)-خواهری درو باز کن کارت دارم

.....

سینا-ابجی جونم باز کن بینم چی شده چرا اینقدر ناراحتی؟ اون پسره اذیتت کرده باز کن وگرنه میرم ازون میپرسم

دیدم جدیه حتما میره بلند شدم درو باز کردم شوکه شده بود...

سینا-ابجی.... چیکار کردی با خودت؟ چقد لاغر شدی؟

همیشه وقتی غصه میخوردم زود لاغر میشدمو این قدرم به چشم میومد که نگو

اومد رو تختم نشست

سینا-بین نسترن تو میدونی که چقدر برام عزیزی تنها خواهرمی چرا غصه میخوری چی ناراحتت کرده؟ بخدا اگه زیر سر اون پسره باشه زندش نمیذارم

_ نه داداش فقط بخاطر اینکه از شما دور میشم ناراحتم..

سینا-من خواهرمو نشناسم؟؟؟ امکان نداره تو دختری نیستی که بخاطر این حرفا ناراحت بشی راست بگو..

یهو خودمو انداختم تو بغلش بلند بلند گریه میکردم سینا تعجب کرده بود اخه من هیچ وقت گریه نمیکردم همه میدونستن گریه تو خون من نیست

سینا-حالا مطمئن شدم خبریه من معلوم میکنم کسی که بخاطرش اینطور اشک کیه.. کسی که اشک نسترن منو در تورده خودش باید خون گریه کنه...

ارومم کرد دستمو گرفت

حاضر شو میخوام ببرمت بیرون

_ حوصله ندارم داداش

بیخود..... همینی که گفتم میخوام ابجیمو ببرم شهر بازی

این بچه ها ذوق کردم سریع آماده شدم پایین رفتم مامان تا منو دید اومد بغلم کرد

_ میدونستم جز سینا زور کسی دیگه بهت نمیرسه

لبخند محوی زدم و رفتیم سینا زیاد خوشگل بود بی اندازه جذاب بود با جرئت میتونم بگم از کیانم خوشگلتر بود نگاه همه دخترا دنبالش بود منم دستمو تو بازوش حلقه کردم میدیدم دخترا درو و بر چقدر حرص میخورن....

سینا-خب .. خواهر ناز من اول میخواد چی سوار شه؟

_تربیل

سینا -پس بزن بریم...

با هم یک به یک همشونو سوار شدیم سینا اینقدر منو اینور اونور برد که کیان بکل فراموشم شد.. رسیدیم خونه خسته بودمو خیلی هم بهم خوش گذشته بود تتا دم خونه رسیدم دلم باز پر غم شد سینا نگاهمو خوب میخوند

سینا-بریم امشب منم اینجا میمونم

خوشحال شدم اومدیم داخل همه خواب بودن رفتم لباسمو عوض کردم تا دراز کشیدم یاد کارای کیان افتادم حتی یک دفعه هم نیومد از دلم در اره ... اشکام شروع کرد به ریختن سرمو زیر پتو کردم که صدای در اتاقم اومد فکر کردم مادرمه خودمو تکون ندادم تا بره اما سینا بود

سینا-خواهری خوابی؟ منکه میدونم اینقدر زود خوابت نمیبره....

با یه حرکت پتو رو از سرم کشید تو بهت بود ذل زده بود به چشای شیشه ایم

سینا-من چیکار کنم که غمت دور شه عزیز من؟

.....

سینا-بهم بگو چرا ناراحتی؟

....

وقتی فهمید حرف نمیزنم کنارم دراز کشید محکم بغلم کرد

سینا-بخواب تا من زنده ام تنهات نمیذارم و نمیذارم غمگین شی..تو خواهر منی خواهر منابجی کوچولوی خودم

تو اغوشش احساس امنیت کردم احساس دلگرمی کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد.

بلند شدم دیدم سینا نیست حتما رفته مطبش...

اروم شده بودم

صدای داد سینا از سالون میومد دویدم سمت بیرون

سینا-تو به چه حقی خواهرمو اذیت کردی؟؟؟؟ هان ؟

کیان: اقا سینا بهتره شما دخالت نکنین من خودم میدونم دارم چیکار میکنم.

- چیزی که باعث اذیت خواهرم بشه حتما دخالت میکنم فهمیدی؟

دیدم داره دعوا میشه خودمو رسونم بهشون....

- داداش چیزی نشده خواهش میکنم خودم حلش میکنم شما چیزی نگین.

سینا: آخه.....

- نه داداش چیزی نگو دیگه ..کیان تو ماشین منتظرم باش الان میام.

زود رفتم بالا حاضر شدم و اومدم پایین سینا دم در بود

- خواهری آگه یک دفعه دیگه اشکتو در اره بخدا میکشمش.

نه داداش این حرفا رو نزن .

رفتم پایین با اخم نشستم تو ماشین . سکوت بدی حکم فرما بود نه اون حرف میزد نه من تا اینکه

دم یه پاساژ شیک نگه داشت .

- پیاده شو

من : واسه چی؟

- مگه پیراهنتو نمیخوای بگیری؟

من: نه

- لج نکن زود باش دیر میشه.

پیاده شدیم هر چی کیان تو مغازه بهم میگفت بپسند اصلا حرف نمیزدم تا اینکه به فروشنده گفتم

- خانوم بهترین پیراهنتونو بیارین.

فروشنده: چشم حتما

لباس رو آورد کیان گفت برو بپوش

من: نمیپوشم

- چرا؟

من: چون برام اهمیت نداره

- ای بابا

حرفش نیمه موند از پاساژ زدم بیرون دنبالم اومد

این کارا چیه ؟ چرا منتظر من نموندی؟

من:

- با تو ام..

.....

نشستیم تو ماشین

من: برسونم خونه

- نوچ اول بریم غذا بخوریم بعد

من: نمــــــــــــــــــــخیوام

- مگه دست تو عه؟؟

دیدم بحث فایده نداره رسیدیم دم رستوران هر دو پیاده شدیم هر دفعه ایکه دستمو میگرفت با شدت پیش میزد.

غذا رو سفارش داد دوباره دستامو گرفت

- ببخش دیگه نسترنم چرا هم منوو هم خودتو اذیت میکنی؟

.....

- غلط کردم ببخش دیگه

یه جوری با اون چشما نگاه میکنه که اصلا نمیشه خودتو قهر نشون بدی.

من: باشه بخشیدم اما دیگه اذیتم نکنی

- اای به چشم عزیز من

با هم غذا خوردیم اصلا نمیشد خودمو قهر نشون بدم خیلی دوش دارم

•

و مراسم عقد بخیر گذشت وقت خداحافظی ماما و بابا و داداشام خیلی گریه کردیم آخر سر کیان

گفت عزیزم هر وقت خواستی میتونی بری پیششون اصن همین فردا میارمت خوبه؟؟؟؟؟

با مشت زدمش بین گریه خندمو آورد دستشو گرفتم رفتیم سمت اپارتمانمون اونقدر تو راه صوت و

بوق میزدن که سرم درد گرفت...

سرمو تو ماشین روی سینهش گذاشت چشاش برق میزد

_ خانوم ما خسته شده؟

نه اونقدر. چرا پرسیدی؟

_ اچه واسه شب باید انرژی داشته باشی یهو نشستم سیخ سر جام

افرین افرین کیان خوب میدونی استرس دارم توام هی یادم بنداز خب!!!

_ اخ غلط کردم خانومم اصن نخوای امشبم صبر میکنم

نه نه اونجوریام نیس

_ ای کوچولو خودتم کم مایل نیستیا؟

ا...ا...ا... کیان؟؟؟؟

_||||||||||خ قربون صدا زدنت بشم من که اسمم از زبون تو شنیدن خوشم میاد
یه خنده تو دل برو براش کردم که فهمیدم دلش ضعف رفت برام. رسیدیم دم در . درو برام باز کرد
باورم نمیشه که قدم گذاشتم تو خونه رویاهام اونم با مرد زندگیم

کیان؟؟؟

_جانم...

بین هنوز داخل نرفتم اول بهم قول بده

_ تو جون بخواه خانومم .چه قولی؟

اینکه همیشه پشتم باشی نذاری هیچ دردی بهم برسه منو از همه درد ها و رنج ها دور نگه میداری
باشه؟

لبخند دختر کشی زد و گفت قول میدم عزیز دلم تو هم قول بده که تنهام نمیداری هیچ وقت....
باشه عزیزم ...

با هم رفتیم داخل رفتم تا موهامو باز کنم خیلی اذیت میکرد کیان کمکم کرد

_اخر نمیدونم این همه چیزا چیه که میزنن تو سر این زنا

ای بابا... کیان خب چیکار کنم دیگه ؟

_عیب نداره الان باز میشه همش عشقم.

روی دستاش منو بلند کرد

هی چیکار میکنی کیان؟

_ دارم زمو بلند میکنم مشکلیه؟

نه خب خسته میشی

_ مگه تو وزنیم داری بچه جون؟

خب حق با توعه اما بازم دیگه....

امشب بهترین شب زندگیم بود و لذت اصلی زندگی رو چشیدم.

کیان

اخر امشب نسترنم مال من شد زن من همه کسم دیگه تنها نیستم من عشقمو دارم برای همیشه...

صبح بلند شدم دیدم بغلم خوابه خیلی معصوم بود مثل بچه ها بیگناه و پاک پیشونیشو بوسیدم
صدای نفسای منظمش رو میشنیدم بلند شدم تا براش صبحانه آماده کنم
اهسته سرشو گذاشتم رو بالش بلند شدم حموم رفتم و بعد اومدم پیشش
_همسر ناز من نمیخواه بیدار شه؟

ام...امم... صبح بخیر

_صبح بخیر همه کسم بیدار شو که دلم برات تنگیده بد جور

اها...بلند میشم...ای

_چرا عشقم؟ چی شد؟

هیچی فقط کمی درد دارم همین.

_فدات بشم الهی الان برات مسکن میارم

نه خوب میشم برم حموم

_باشه پس زود بیا که صبحونه آماده میکنم برات

زحمت نکش خودم اومدم درست میکنم

_نه مگه میشه؟

رفتم حموم حالم بهتر شده بود رفتم پای میز خیلی زحمت کشیده بود با هم صبحانه خوردیمو کیان

هم کنارم با هم فیلم میدیدیم.

کیان

7 ماه از عروسیمون میگذره نسترن خیلی حوامو داره اما من عوض شدم شیلا از وقتی فهمیده

عروسی کردم هر روز پیام میده و منو یاد خاطره هامون میندازه خیلی تلاش میکنه تا منو به سمت

خودش بکشونه...

توی کلاس بودم که صدای اس گوشیم بلند شد دیدم از شیلاس اول خواستم پاک کنم اما نکردم باز

کردم

"عزیز دلم تو همیشه مال من بودی و خواهی بود من میام ایران به زودی تو هم منو میخوای میدونم

منتظرم باش قربانت شیلائی تو"

توی دلم میخواستم بیاد اما نسترن چی؟

شیلا اومد رفتم فرودگاه دنبالش تا منو دید خودشو انداخت بغلم

مامانو اوردیم خونه نسترن زیاد بهش این چند روزه رسید . منم دانشگاه رفتم تازه نشسته بودم سر کلاس که صدای اس گوشیم اومد

"سلام عزیزم خاله ازم تورو خواست منم مجبورم دیگه برم. ما مثل دو ساحل یک دریاییم که هیچ وقت بهم نمیرسیم مراقب خودت باش عزیزم یادت باشه همیشه دوست دارم قلبم همیشه مال توعه امروز پرواز دارم خدا حافظ. شیلائی تو"

اعصابم خورد شد دیگه از درس چیزی نفهمیدم.

چند وقت به هر بهونه ایکه میشد خونه مادرم میومدم فقط وقت نیازم میرفتم خونه ... تمام ازادی رو هم از نسترن گرفته بودم نمیخواستم بینمش یاد شیلا میوفتادم اون باعث جداییمون شده بود... رفتم خونه نزدیک شب بود درو باز کردم مثل همیشه نسترن با لب خندون اومد سلام داد خواست ببوستم که سرمو کشیدم

_ نکن نسترن اعصاب ندارم

چیزی شده عزیزم حالت خوبه؟
_ چیه چرا اینقد پرس و جو میکنی؟

منکه چیزی...

با داد گفتم

_ خفه نسترن حوصلتو ندارم

گریه کنون رفت توی اتاق درو بست خیلی ناراحت شدم رفتم پشت در
_ من... من معذرت میخوام عشقم کمی اعصابم خورده ببخش خانومی درو باز کن دیگه
.....

_ اه ببخش غلط کردم میدونی طاقت قهرتو ندارم بیا بیرون خانومی
.....

_ ای بابا عجب گیری افتادما نسترن
.....

دیدم چاره ای نیست رفتم جلو تی وی خودمو مشغول کردم نمیدونم چیه مرگم شده؟ چرا هر روز نسترنو میرنجونم؟ نکنه یه روز ازم خسته شه بره؟ نه نه من میمیرم بدونش اون مال منه اینکارو نمیکنه. همین که حس کردم دارم از دستش میدم عین بچه کوچولو ها شروع کردم به التماس..
_ قربونت برم من غلط کردم میدونم بدم پستم تورو میرنجونم اما دست خودم نیست به پیر به پیغمبر که دست من نیس ببخش قول میدم دیگه تکرار نشه فقط یه بار دیگه ببخش خواهش میکنم

درو باز کرد اینقدر گریه کرده بود که چشای قشنگش پر خون بود
 _ فدا ت بشم چی کار کردی با خودت؟ چرا اینقدر گریه کردی؟ الهی بمیرم اشکتو نبینم خانومم
 کیان بگو من کار اشتباهی کردم؟ من چیزی گفتم که از من بدت اومده؟ اگه اشکالی هست بگو من
 خودمو اصلاح میکنم گفتمی کار نکن نکردم اینقدر سال درس خوندم و حالا هم تو خونه ام اما صدام در
 نیومد گفتمی بی اجازم بیرون نرو دقیقا 3 ماه و 10 روزه که حتی تا دم درم نرفتم تو بگو چیکار
 کنم؟؟؟

همه اینا رو با حق بهم گفتم از خودم بدم اومد من چقدر بی احساسم من همسر گرفتم نه زندانی
 اما اونو شکنجه میکنم و اون بدون که اعتراض کنه این همه مدت با عادت های سگیه من جور
 اومده...

با یه حرکت انداختمش تو بغلم موهاشو بوسیدم و گفتم :

_ نه عزیزم اشکال از منه تو بهترینی معذرت میخوام جبران میکنم

تو... تو حتی اکثر شبا میری خونه مامانت منو اینجا تنها میذار... ی من میترسم.. من ای... الخ
 کیان....

-چی شد عزیزم؟ نسترن؟ نسترن؟

دیدم بیهوش شد جلوی چشمم نسترنم داره پر پر میشه زنگ زد دکتر خانوادگیمون خوابوندمش
 روی تخت وای چقدر نسترنم لاغرو زرد شده چقدر من این چند وقت بهش بی توجه بودم فقط
 وقت نیازم میومدم سراغش و دیگه هیچ.....

دکتر اومدو من بیرون منتظر بودم پاهامو با ضرب میزد زمین که بلاخره دکتر اومد بیرون
 _ خانومم چطوره ؟

خانومتون ماه 3وم بارداریشونه

_ چی؟؟؟؟ خا... نومم.....

بله اما مشکل به نظر جدی میاد فعلا مسکن تزریق کردم بهشون و سرم دادم اما فردا حتما بیارینش
 بیمارستان تا یه سری معایناتو انجام بدیم تا بفهمیم مشکل کجاست.

_ ممنون

متوجه باشین که یه ذره نگرانی یا هیجان واسش سمه معلومه خیلی هم ضعیفه و بهش توجه نشده...
 _ خب خب.. من این چند وقته خونه نبودم ممنون .

دکتر و راهنمایی کردم دوباره اومدم تو اتاق پیش نسترنم نشستم دستشو گرفتم

وای چقدر این دستا سرده؟ من چطور اصلا ندیدم؟ قربونت برم که تمام دردا رو تنهایی کشیدی؟
 بمیرم برات که تو اساسی ترین دوران زندگیت بهت بی محلی کردم منو بیخش گلم. دستمو
 گذاشتم روی شکمش "تو هم بیخش بابایی بابات خیلی بده میدونم هم تورو هم مامان ناز تو اذیت
 کردم الهی بمیرم براتون..."

اشکام کی اومد اصلا نفهمیدم.. اگه بلایی سر بچم یا نسترن بیاد من میمیرم . سه ساعت متواتر گریه
 میکردمو سرو صورت نسترنو میبوسیدمو ناز میکردم تا اینکه چشاشو باز کرد با صدایی که از ته چاه
 میومد گفت:

کیان.....!!!

-جونم فدات بشم الهی بمیره این تن که اینقد بهت درد دارم.

اروموبا ناز گفت:

من چم شده بود؟

_ عزیزم تو بارداری سه ماهه

چی؟؟؟؟؟؟؟؟

_ یعنی نمیدونستی؟

نه خب شک کرده بودم اما تو گفته بودی بیرون نرم چند دفعه هم خواستم بهت بگم درد دارم اما
 تو....

بغضش نداشت دیگه حرف بز نه اروم اروم اشکاش میریخت انگار قلبم گر گرفته بود این همون
 نسترن شیطون من بود که انداختمش به این وضعیت. اشکای منم روون شد

_ دیگه گریه نکن عزیزم به اندازه کافی عذاب وجدان دارم این اشکات داره منو میکشه اروم
 دیگه....

ن....نمی...تونم.....دلم.....خ....خیلی....پره

_ فدای اون دلت بشم من دیگه اروم ببین من پیشتم دکتر گفت استرس برات سمه بذار زنگ بزnm
 غذا سفارش بدم چی میخوری عشقم؟

هیچی ... میل ندارم

_ تو میل نداری اما بچم چرا...

رفتم پیتزا سفارش دادم میدونستم نسترن دوس داره .غذارو آوردن گرفتم اوردم پای تخت

_ بلند شو عزیز دلم نسترن خوشکلم میخوام خودم بهت بدم. بلندش کردم بالش پشتش گذاشتم و
 به تیکه پیتزا گذاشتم دهنش ... باز که چشای ناز نسترنم پر اشک شده چشاشو بوسیدم

_تورو جون من ديگه گريه نكن

ب...باشه...

_بايد تقويت شي خيلي ضعيفي

تو حالا كه فهميدي باردارم مواظبي؟

_نه بدون اونم تو همسر مي منو...منو.. ببخش فرشته ي رويهام..

لبخند بي جوني زد و دستشو گذاشت روي شكمش

بين عزيز مامان خوشحالم كه بابات به فكرته يادت باشه هيچ وقت بابا رو اذيت نكني

_فداي هر دوتون بشم من.

تا صبح بالاي سر نسترن نشستم اين قدر تو خواب ناله ميکرد كه اتيش گرفتم معلوم بود خيلي درد

داره به خودم قول دادم تا مٹ چشم از نسترنم محافظت كنم.

براش صبحانه آماده كردم بردمش دكتر ازمايشا رو گرفت ...

دو ساعت بعد

دكتر - ميخوام با شوهرتون تنها حرف بزئم

چرا؟ اتفاقي افتاده؟

دكتر - نه عزيزم اما بايد تنها حرف بزئم

نسترن با كراهت رفت بيرون..

_چي شده خانوم دكتر؟ همسر خوبه؟

متاسفانه خبراي خوشي براتون ندارم

چ.....چطور؟

فشار عصبي و ترسي كه تو اوايل بارداري به مادر رسيده اثر بدى رو جنين گذاشته و نميتونه درست

نفس بكشه به احتمال 90٪ وقت تولدم متاسفانه مادرو از دست ميديم...

چ.....چيبيبيبيبي؟ چي دارين ميگين دكتر؟ نسترن عمر منه زندگي منه

زياد مراقب باشين كوچكترين صدمه ميتونه جون مادرو به خطر بندازه

گريه كنان گفتم

_پس ي.....يعنى.... ديگه ...راهي نيس؟

نميتونم چيزي بگم بازم از خدا اميد قطع نكنين

- حتى اگه خارج از كشور ببرمش؟؟

دکتر: مطمئن باشین هر جا بیرین همینو میکن.

اومدم بیرون باید عادی جلوه میدادم تا نسترن نگران نشه اما مگه میشه؟ من باعث این کار شدم ...

_بریم خانومی؟

کیان خوبی؟

_اره عزیزم بریم

دکتر چی گفت؟

_فقط توصیه کرد همین

رفتیم نسترنو رسوندم خونه به یکی احتیاج داشتم تا دردمو بگم زنگ زدم ارش

با گریه گفتم

_ارش

داداش؟...چته؟ چیزی شده داری گریه میکنی؟

_میمیرم ارش دارم میمیرم...

کجایییییییی؟ بگو من الان میام

ادرسو گفتم 10 دقیقه دیگه ارش اومد تا تو ماشینم نشست خودمو انداختم بغلش

_ارش...!..ارش نسترنم... نسترن... حالش بده

چرا؟ اخه چی شده؟

تمام جریانو به ارش گفتم اینکه اومدن شیلا چه بلاهایی سرم اور د و من باعث این وضع نسترنم

اینقدر گریه کردم که ارشم باهام شروع کرد به گریه... کمی که ارومم کرد گفت

حالا میخوای چیکار کنی؟

_نم...نمیدون...م من دارم...می...میمیرم.. ارش

نه داداش خدا نکنه توکل کن بخدا هنوزم مهلت هست از همین لحظه برو مواظبش باش بهش برس

تا بفهمه دوسش داری ... بین تو این مدتی که ما با هم بودیم هیچ وقت سرزنشت نکردم اما این

دفعه واقعا با نسترن بد کردی کیان که من میشناختم اهل شکستن نبود اهل بی اعتنایی به زن و

زندگیش نبود تو اگه شیلا رو میخواستی نباید به کس دیگه پا میدادی..

_تورو خدا ارش خودم دارم میمیرم رو زخمم نمک ننداز

باشه برو خونه منم مهسا رو میفرستم خونت تا با نسترن حرف بزنه

_باشه..

بی حال بودم دلم از همه گرفته بود سیستم روشن کردم اهنگ علی عبدالمالکی رو گذاشته بود.....

میترسم از این شهر لعنتی
 از بام تهران از شمال شهر
 از کافه های دنج با کلاس
 از قهوه های تلخ مثل زهر
 میترسم از اینکه گمت کنم
 میترسم عشقم بی اثر بشه
 دریاچه چیتکرد بدون تو
 میتونه با اشکم خزر بشه
 تهران شلوغه دستامو بگیر
 همدست من باش و ولم نکن
 اینجا منو دور از تو میکشه
 این ظلمو در حق دلم نکن
 پیشم نباشی گریه میکنم
 پیشم نباشی غصه میخورم
 تو بام تهران با چشای خیس
 هر چی چراغ زرده میشمورم
 این شهر اینقدر دود داره که
 میترسم عشقم دود شه بره
 تهران شلوغه دستمو بگیر
 تا دلهرم نا بود شه بره
 جاتو با هیچی پر نمیکنم
 هیچکس نمیتونه بیاد بجات
 پشت چراغای تموم شهر
 بعد از تو هم گل میخرم برات

ماشینو زدم کنار بلند بلند گریه میکردم داد میزدم
 خدا!!!!!!!!!!!!!! خدا کجایی؟ من بد کردم این سزا برام خیلی زیاده.....میشنوی؟ خدا.....من
 نسترنمو میخوام.....ازم نگیرش... نگیر
 اینقدر جیغ زدم که صدام خفه شد گلوم میسوخت یاد نسترن افتادم ساعت 8 شبه باید برم خونه....

نسترن

نمیدونم کیان چشه؟ کجا رفته؟ دل نگرونم اما مهسا حواسمو پرت میکنه

مهسا- عزیزم نسترن تو فکری...؟؟؟

_ نه فقط نمیدونم کیان چرا دیر کرده؟

مهسا- الان میاد با ارشه

_ تو از کجا میدنی؟

کمی مم مم کرد و گفت:

خب خب احتمال دادم نسترن جون تترس شوهر خوشکلتو کسی نمیخوره.

لبخند زد و گفتم

_ معلومه که میدزدن کیان من این قدر نازه که احتمال اینم میره...

ای پرو

_ اسمتو نپرسیدم

خب شب واسه ما چی میپزی نسترن خانوم؟

_ خودت یه چیزی درست کن نمیبینی من باید مراقب خواهر زادت باشم.... لبخند شیطونی زدم

اره... راه راست میگی جونم.

همین موقع بود که کیان اومد وای !! این چشه چرا اینقدر چشاش قرمزه معلومه که گریه کرده

اما واسه چی؟ نکنه ازین که داره پدر میشه ناراحته؟ شاید نمیخواد... من چیکار کنم؟ ... فکرای منفی

رو از خودم دور کردم خواستم بلند شم برم به اسقبالش

_ نه.. نه عزیزم بشین من میام پیشتت نباید زیاد حرکت کنی..

لبخند گنده ای اومد رو لبم.... پس این شوهر ما مراقب من هست.. اومد کنارم به مهسا سلام کرد

دستمو گرفت و پی هم میوسید خجالت کشیدم جلو مهسا اخیه کیان حتی جلو بقیه دستم به سختی

میگرفت نمیدونم چشه اهسته گفتم

کیان مهسا اینجاست زشته به خدا...

_ زشته چی؟ تو همسر می هیچ عیبی نداره.
 بیچاره مهسا چشاش از حدقه زده بود بیرون
 مهسا-کیان خان اونوقت شوهر منو زن ذلیل میگفتین خودت که بدتری
 _ مهسا خانوم نسترن زندگيه منه
 مهسا-خوب پس که اینطور.....
 _ نسترن عشقم درد نداری؟ حالت خوبه؟ ببخش دیر اومدم یه سر رفتم بوتیک.
 نه مهم نیس فقط کمی نگران شدم همین.
 مهسا-خب با اجازتون من دیگه مرخص میشم
 _ چرا بمونین مهسا خانوم
 مهسا-نه دیگه میرم الاناست که ارشم پیداش بشه بیاد خونه من نباشم ناراحت میشه.
 دیگه اصرار نکردیمو مهسا رفت. همین که کیان درو بست دوید سمتو محکم بغلم کرد
 _ منو ببخش نسترن من باهات بد کردم منو ببخش....
 هق هق میکرد باورم نمیشد این همون کیان مغروره که حتی اشکشو کسی نمیدید
 چی شده؟ کیان؟ منو نگاه؟.... من خوبم چرا این قدر ناراحتی؟
 _ چیزی نیس عزیزم کمی دلم گرفته همین..
 تو گفتیو منم باور کردم؟
 _ نسترن مراقبت باش کمی هم درد داشتی بگو ازم قایم نکنی باشه؟
 نگاه شکاکی بهش انداختم و گفتم باشه
 کیان؟
 _جانم؟
 هیچ ولش کن
 _ نه بگو چی میخوای خانومم؟
 میشه بریم بیرون کمی بگردیمو برا بچمونم خرید کنیم؟
 _ یاد توصیه های دکتر افتادم
 _ نسترن عزیزم تو که نمیتونی راه بری زیاد خسته میشی
 نمیشم بریم دیگه اذیتم نکن
 _ نه میشه
 گریم گرفت با بغض گفتم

باشه

_نسترن ناراحت نشو واس خاطر تو گفتم

خب.....

_عزیز دلم نیبم بغضتو..

من ناراحت نیستم برا چند دقیقه یادم رفته بود که تو منو دوست نداری که بیای باهام بیرون

کیان

یاد 5 ماه قبل افتادم

نسترن-کیان کجا بودی ساعت دو شبه

من-به تو چه؟

نسترن- این چه طرز صحبتته؟

من- میدونی نسترن ازت خسته شدم ازین گیر دادنای بیجات خسته شدم. گریه کنان گفتم

نسترن- یعنی چی؟

من- یعنی دوست ندارم تو از اول میدونستی من شیلا رو تو قلبم داشتم و انو میخوام حسم به تو فقط عاده..

نسترن-خب.....م...ن چه گناهی کردم؟ اون دختره ی... کثیف باعث...پ..اشیدن زندگیمون شد....

من-تورو دوست ندارم الانم که باهاتم چون نمیخوام طلاق بدم بذارم هرزه شی.

نسترن- چی دار...ی میگی..؟ من دوست دارم تو شوهرمی.... چرا بخاطر اون دختره کثیف....

با سیلی که به صورتش زدم حرفش نیمه موند

من-میکشمت اگه دیگه راجع به شیلا اینطور حرف بزنی گمشو تو اتاق نمیخوام بینمت...

یادم نمیره چقدر گریه کرد ..اخ عذاب داره منو میکشه..

دیدم ناراحت شده مطمئن اونم به فکر همون روزا رفته

_باشه میریم خانومم اما قول بده کمی هم که خسته شدی بهم بگیو خودتو اذیت نکنی اوکی؟

لبخند نازی زد که دلم قیلی ویلی رفت محکم لپشو بوسیدم

ا...ا.. اهسته دردم اومد...

_ حالا هم برو حاضر شو تا من حموم میکنم حسابی خوشکل کنیا

باشه.

اماده شدیم رفتیم دم یه پاساژ شیک نگه داشتیم نسترن این قدر خرید که بلاخره خسته شد

بریم دیگه کیان بسه

_ باشه عزیز دلم

با هم رفتیم هتل شام خوردیم از چهره نسترن معلوم بود حسابی خسته شده رفتیم خونه تموم

خریدا رو تنهایی اورم نذاشتم نسترن دست بزنه. اومدم داخل پلاستیکا رو گذاشتم دیدم رنگ

نسترن پریده هول هولکی گفتم

خ...خوبی نسترن؟

اره فقط کمی دلم درد گرفت

_ گفتم نریم اما تو فکر کردی به حرفت ارزش نمیدم.

بیا ببرمت تو اتاق.

رو دستام بلندش کردم کمی سنگین شده بود بردمش رو تخت اروم انداختمش دیدم رنگش خیلی

پریده زیاد ناراحت شدم نسترنم درد داشت و من هیچی نمیتونستم براش انجام بدم.

تا صبح بیدار بودم هم عذاب وجدان داشتم هم دلم اتیش گرفته بود دارم میمیرم رفتم وضو گرفتم

نماز خوندمو از ته دل گریه کردم برای سلامتی هر دوشون دعا کردم. من خیلی بچه دوست دارم

اینقدر که هر جا بچه میبینم دلم میخواد برم ببوسمش. خدا حالا به منم میده ازون فرشته کوچولو ها

اما بدون نسترن چیکار کنم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

این ترم اخرم بود درسام زیاد بود زیاد روم فشار بود با استادام حرف زدمو مشکلمو گفتم همشون

گفتن بهم کمک میکنن. امتحانام تموم شد مهسا و مادرم هر روز به نسترن سر میزنن منم از جون و

دل مواظبشم اما گاهی اوقات اونقدر درد داره که تا صبح گریه میکنه .

_ عزیزم نسترن اروم گریه نکن

نسترن-نمیدونم کیان.. چرا اینقدر درد دارم؟ من که مواظب خودمم هستم پس چرا اینجوریم؟

حس میکنم میمیرم..

_ نه هیچی همیشه تو خوب میشی من میدونم خدا این سزا رو بهم نمیده تورو ازم نمیگیره من

میدونم

نسترن-کیان...

_ جانم؟ بگو همه کسم

نسترن- قول بده اگه منو از دست دادی از بچمون درست مواظبت کنیو نذاری از بی مادری رنج بکشه

_چی داری میگی گفتم بهت هیچی نمیشه من نمیدارم

نسترن- باز هم مرگو زندگی دست خداست عزیزم

نسترن- این تن بمیره دیگه اینجور حرفا رو نگو فک میکنم با خنجر به قلبم میزنی

نسترن- خب دیگه نمیگم عزیزم پس تو هم دیگه قول بده این قدر خودتو عذاب نمیدی من

بخشیدمت از هیچیم ناراحت نیستم

نسترن- تو هم قول بده که منو تنها نمیداری..... اشک تو چشم جمع شد.. اگه نتونم دیگه این چهره

ناز نسترنو ببینم میمیرم....

ماه اخر نسترن بود بستری شده حالش بده منم جز گریه و زاری کاری ندارم هیچ کسم نمیتونه

دلداریم بده...

دکتر- باید خانومتونو عمل کنیم

من- یعنی حالش اینقدر بده؟

دکتر- دیگه چاره ای نیس اینطوری هر دوشونو از دست میدیم

با چشمای گریوون موافقتمو اعلان کردم.....

بعد از دو ونیم ساعت دکتر اومد بیرون.....

8 سال بعد

_ الو آقای دکتر؟ دخترتون پشت خطن..

وصل کنید لطفا.

سلام.....م عزیز بابا قربونت برم.

با صدای بچگونش گفت

_ بابایی کی میای؟ دیر شد میخوام ببریم تولد دوستم مگه یادت رفته؟

نه میام الان خوشکل بابا... انتهای من قهر نکنیا الان میام

_ باشه بابا جون دوست دارم بوس بوس...

با عجله رفتم سمت خونه. دو روز بعد دختر نازم 8 ساله همیشه اومدن اونو تنها شدن من تموم شدن

خوشیهامو شروع شدن غم تموم شدن درد نسترنم و رفتنش برای همیشه

رسیدم دم در رفتم بالا زنگو زدم انتها باز کرد یه پیراهن عروسکی پوشیده بود خیلی ناز شده بود

موهاشم خرگوشی بسته بود

_به به پرنسس بابا چقدر ناز شدی؟

یه عشوه اومد کاملاً مثل نسترن

معلومه بابا من ناز بودم....

لبخندی زدمو محکم گوشو بوسیدم

_هر چی بگی همونه عزیز بابا

انتها.....

بله مامان...

بیا کادوتو جا گذاشتی

مرسی مامان جون خودم...

_انتها محکم گونه مامانشو بوسید.

به صورتش نگاه کردم چقدر من این خانومو دوس داشتم واقعا به دخترم مادری کرده بود از روزی

که فهمید نسترن من تنها گذاشته اومد با هر حالتی ساخت تو روزهایی که از همه خسته بودم کنارم

موند.....

_خب شیلا خانوم ما رفتیم....

به سلامت دخترم مراقبت باش هر چی نخوری وقت خداحافظی از مامان دوستت تشکر کن و کادوی

دوستتم بدی. شما هم اقا زود برگردی که کارت دارم

_سر چشم خانوم

شیلا صورت دخترمو بوسید ..

بابا جون؟؟؟؟

_جانم بابایی؟

چقدر منو دوست داری؟

_با دست ازادم نوازشش کردم... تو زندگی باباتی همه چیزمی بابایی..

لبخند زد .. رسیدیم دم خونه دوستش پیادش کردم بوسیدمش

_مواظبت باش بابا من دو ساعت بعد میام دنبالت

باشه بابا جونم.....

محکم بغلم کردو رفتدم در که رسید روشو برگردندو بای بای کرد یه لحظه فکر کردم نسترنه اشک تو چشم حلقه زد نشستم توی ماشین سرمو گذاشتم رو فرمون بیاد اوردم روزی که دخترمو بغل گرفتم بوی عشق میداد... بوی درد های نسترن منو....

.
.

.

دخترم تو بغلم بود اما بدون مادر....

بردمش تا برای آخرین بار هر دومون نسترنمو ببینیم...

نسترن!!!! تو که گفتی باهام میمونی؟

چرا الان تنهام گذاشتی؟

جواب دخترمونو چی بدم؟

چجوری بدونت بزرگش کنم؟

با حق حق دستشو گرفتم دست نسترن من یخ یخ بود...

یعنی واقعا مرده بود؟

باورم همیشه نسترنم بلند شو بگو دروغه؟

ازین بدتر نمیتونستی مجازاتم کنی بخدا که نمیتونستی.....

بلند بلند گریه میکردم ضجه میکشیدم بزور از اتاق بیرون کردنم دخترمو بردن تا یکی بهش شیر

بده.....

تو مراسم خاکسپاری نمیداشتم دفنش کنن داد میزدم ارش محکم گرفته بود اما مگه میشد؟؟؟؟؟

کاملا خودمو از دست داده بودم حرف نمیزدم دخترمو مادرم نگه میداشت تا اینکه شیلا اومد....

همه ی زندگیمو تغییر داد من باهش درست رفتار نمیکردم فقط داد میزدم اما اون از دخترمم

مواظبت میکرد.....

اومدم خونه شیلا نشسته بود تی وی میدید

_اومدی جانم؟

اره خانومی بریم من آماده ام

_بریم

نزدیک یه پارک قشنگ نگه داشتم..

_شیلا؟؟؟

بله؟

_میخوام برات یه چیزی بزنم و بخونم تا بفهمی تو برام چه هستی

ریز خندید و گفت

گیتار تو مگه آوردی؟

_اره جونم...

دستشو گرفتم رفتم بین سبزه ها نشستیم بهش یه لبخند زدم

.

.

.

کنار بغض و دلسردی

تو بی اندازه همدردی

تو روزایی که میمردم

تو با من زندگی کردی

تو از حرفام رنجیدی

ولی حالم رو فهمیدی

تو اوج حق هقم بودم

به من لبخند بخشیدی

یه عمره فکر دریامو

تو این مرداب سرگردون

بهت رویامو میسپارم

بهم دریارو برگردون

تو برگشتیو لبخندت

ازین غصه نجاتم داد

دعا کردم که برگردی

چقدر زود....

اتفاق افتاد....

پیشونیشو بوسیدمو تو بغلم جاش دادم.

گاهی اوقات فکر میکنیم همه چیز تموم شده و به انتها رسیده اما اینطور نیست ..هر انتها آغاز دیگریست.....

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و فارسی به رمانسرا مراجعه کنید

www.romansara.net